۱۱۰٤

ادویه سازی میرزا کاظم شیمی
و دیوان فوق الدین یزدی

۱۱۰٤

ادویه سازی میرزا کاظم شیمی
و دیوان فوق الدین یزدی

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

جلد (۱۱۰۴) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۲۱۸۰۹

خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۱۰۴

ادویه سازی میرزا کاظم نعیم
و دیوان فوق الدین یزدی

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین کتاب
علمی است که حسب الامر قدر قدرت اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران ولی نعمت
ایرانیان ناصر الدین شاه غازی روحی وروح العالمین له الفدا وادام الله شوکته
وانصاره بنده درگاه محمد کاظم ابن احمد المحلاتی تالیف کرده است مشتمل است بر
مقدمه وسه باب وخاتمه **مقدمه** در بیان معنای بعضی الفاظ مصطلح که در حکمت
طبیعی که در این کتاب گاهی مذکور میشود **جسم** منظور از این جسم در علم شیمیا
چیزیست که بوزن در آید وبا نظر وسنجیده شود مانند سنگ وچوب
وآب وهوا وامثال اینها واجسام متعدد ومختلف اند یا صاحب آلات اند وجوشان
بی کلستان صادق نماید وانها را اجسام آلی گویند مانند حیوانات که صاحب
اعضا وآلات اند مثل دست وپا وسر وچشم دارند ونباتات که صاحب
شاخ وساق وگل وبرگ میباشند وشاخ شجره را میتوان باسم آن شجره نامید
وگوشت حیوان را میتوان بنام آن حیوان نامید ویا صاحب آلتی نیستند وجز
نشان بی کلستان صادق میاید مانند احجار وهوا وهوی ومطلق جمادات
مثل سنگ سرب دارای اعضا وآلات متعدده نیست هر لفظ سنگ سرب بر یک

بر پاره

ملکه ... ۲۴ جمادی الثانیه
۱۳۳۱

پاره چوب هر دانه ویک کوه عظیم از آنها بلفظ سنگ صادق است واین اجسام را جزاینها
نامند وحیوانات ونباتات وجمادات را موالید ثلاث گویند واجسام نیز یا بسیط فرموده اند
یا مفرد اند یا مرکب آنست که در او بیش از جسم واحد یعنی چیزی یافت نشود
مانند طلا ونقره ومس وآهن وامثال اینها وعدد اجسام مفرده شصت وچهار است
وحکماء فرنگستان مانند اهل قدیم یونان واهل ایران زمین اعتقاد بعناصر
اربعه ندارند ومحسوسا مرکب بودن این چهار جسم را مینمایند واینطور معتقد
باین مسئله شدند مثل عین لفاظی ومحض مفروضات عقلیه است که براهین
وادله که بانها متمسک میشوند باطل ومحض فرض ولفظ است مثل آب مقطر مصفا
در ظرف هر یک از این حمام توان بدو بخار تجزیه کرد که خواص این دو بخار
به هیچ جهه مشابهه بیکدیگر نباشند ولهذا میگویند که این آب محسوس منظور نیست
بلکه آب مفروض منظور ایشان است وبه فرض اعتماد نیست جسم مرکب آنست که از
اجتماع وترکیب دو یا چند جسم مفرد ماخوذ شود مانند آب که مرکب است از دو
بخار وکات کبود که مرکب است از سه جسم مفرد واینها که کرده مس وآب
میباشند وامثال وعدد اجسام مرکبه لاتحصی است زیرا که این شصت وچهار
جسم مفرد بمقادیر مختلفه واعداد متفاوته با یکدیگر مرکب میشوند واجسام
متعدده بوجود آورند که انسان توانا تحصیر انها را ندارد واین اجسام مفرده

و مرکب نیز هر یک مرکب اند از اجزاء صغار چند که با باصره و چه جهها اسباب آنها معروف
مثلا اجزاء صغار را بمنزله هسته میخود و آنها اواده گویند
و قوه یکه این ذرات را بیکدیگر الصاق و احصا لی دهد قوت اتصال گویند
و قوه یکه ذرات اجسام مختلفه مفرده را جهت موجود ساختن
اجسام مرکبه بیکدیگر الصاق دهد میل ترکیبی گویند وعلمیکه
از خواص و آثار ظاهره اجسام گفتگو کند فزیک گویند وخواص
و آثار ظاهره عبارت از آثار و خواص است که در ترکیبات حقیقی و باطنی
اجسام پدید نیامد بلکه در صورت ظاهر آنها و خاصیت جدیدی ظاهر شود
مثلا پارچه آهن را که بواسطه مالش با مقناطیس بند یل بمقناطیس نمایند
در ترکیب باطنی از هیچ تغییر پیدا نشود و چیزی از وزن او کاهیده نشود
و بان نیز اضافه نگردد ولی خاصیت ظاهر ان تفاوت کرده است بدین معنی
که پیشتر جذب آهن میکرد و حال میکند و جسمی را که در صحاء الحجر الماس
میبرند و الکتریک میدهند بوزن آن نمی افزاید ولی خاصیتی از ان پیدا
میکند که جذب اجسام خفیفه را لوزن مینماید و امثال این مثلها زیاد است
و غالبا تغییرات خواص ظاهره اجسام بواسطه چهار عامل قوی است که عبارت اند
از حرارت و الکتریک و نور و صدا و مقناطیسی و این چهار عامل را عوامل طبیعی

گویند

گویند و علمیکه از خواص و آثار باطنی اجسام گفتگو کند علم شیمی نامند
و خواص و آثار باطنی اجسام آنست که در ترکیب باطنی انها تغییری پدیدار شود
و بوزن انها افزوده شود یا از ان کاهیده گردد و جسم ثانویه بوجود آید
مثلا جوهر گوگرد و سوخته مس را اگر بعبارت بیکدیگر کرده جسمی بوجود آید که
هیچ به مشابهت بهیچیک از ان دو جسم ندارد و وزن ان بیشتر از وزن هر یک
از ان دو جسم اولی است و ان جسم ثانویه کات کبود است و عوامل طبیعی چهارگانه
در خواص باطنی و ترکیبات شیمیائی نیز تاثیر دارند مثلا از تابش نور است
که املاح نقره سیاه شوند و عکسها بوجود آیند و اجسام از سه حالت خارج
نیستند یا صلب اند مانند احجار و اشجار و غیره و این اجسام خود صاحب شکلی
میتوانند بود و محتاج بظرفی نیستند و قوت اتصال در انها زیاد است و یا مایع اند
مانند آب و سرکه و غیره و این اجسام خود صاحب شکلی نمیباشند و شکل ان
بستر بظرف شان است و در انها قوه اتصال کم است و یا بخار اند مانند هوا
و غیره و این اجسام در شکل نیز محتاج بظرف اند و در انها قوت انفصال بیشتر از
از دو جسم اول و قوت انفصال نیز زیاد است که همیشه ذرات انها مایلند
از یکدیگر دور شوند و جای کنده گردند و اجسام مایع و بخار را سیاله
گویند و غالبا اجسام را بواسطه حرارت و برودت و فشار حالت متفاوته

میتوان حالا نشان را تغییر داد مثلا آب که در اصل مایع است با برودت
صلب و حرارت بخار میشود و فلزات که بالاصل صلبند با حرارت مایع شوند
و سیلان کنند و بسیاری از آنها با حرارت شدید بخار هم میشوند و بخارات
تا حال استحاله صلبیت و مایعیت پیدا نکرده اند چهار اند اکسیژن
ایدروژن ازت اکسید دوکربن و سایر بخارات
بواسطه برودت فشار شدید بدو مستحیل به صلب و مایع شدند اکسید
منظور از این ترکیب یک جسم مفرد است با اکسیژن خاصه ترکیب فلزات با اکسیژن
و این ترکیبات را اهل صنعت کیمیا سوخته گویند و گمان میکنند که فلزات در اثر
که گداخته شدند و سوخته مانند سرب مثلا از عناصر اربعه آنها بیشتر جزء
ارضیه باقی میماند و هبای اجزاء کم میشود پس لازم می آید که از وزن آنها کاسته
شود و حال آنکه بحقیقت رسند وزن آنها زیاد میشود بسیار از احتراق
فلزات افزود که جسم خارج است بر آنها نه نقصان چیزی از آنها و آن
جسم افزوده اکسیژن است و معنا اکسیدها غالبا ما سوخته ایراد کنیم
و بعضی اکسیدها هستند که بسیار شدید الحل اند و آنها را
الکلی گویند یعنی قلیا نمات و املاح قلیا هر وقت ذکر شود منظور املاح
قلیا معروف و خاکستر و نوشادر است ۵

اصل

اصل معنا این لفظ شی است و حالا نیز اغلبا نها نسبت مانند جوهر گوگرد
و جوهر شوره و جوهر نمک و غیره ولی بعضی از آنها یافت شود که بی طعم اند
در اصطلاح اهل شیمی منظور از اسید جسمی است که با اکسیدها ترکیب شود
و املاح بوجود آورد و اسیدها علاوه از هر گونه خارج نیستند یا ترکیب
اند از اکسیژن و جسم مفرد دیگر مانند جوهر گوگرد یا از ایدروژن با جسم
مفرد دیگر مانند جوهر نمک و اسیدها الحال نام کنند از اکسیژن و ایدروژن
ملک محمد بن صادق الحسینی الطالقانی ۲۲ شوال ۱۳۳۳
و کربن ولی مفاد این سه جسم در نظر اسید مختلف است

نمک

در اصطلاح علم شیمی عبارت است از جسمی که از ترکیب یک اسید و یک اکسید
بوجود آید مانند کات کبود که از ترکیب سوخته مس و جوهر گوگرد موجود شود
و سنگ جهنم که از ترکیب جوهر شوره و سوخته نقره موجود گردد و در بعضی
اوقات دو جسم مفرد مختلف الخواص را اگر ترکیب کنند حاصل ترکیب آنها
نیز نمک گویند مانند نمک طعام و ید و رو و پتاسیم و غیره که مرکب اند از دو جسم
مفرد

حل

عبارت است از فانی کردن جسم صلب با مایع
یا بخار یا در آب یا یکی از مایع دیگر بدون اینکه در ماهیت و ترکیب
باطنی آنها تغییر بهم رسد و خواص محلولات همیشه مانند خود اجسام محلوله
باید باشد مثلا قند که جسمی است صلب و جوهر گوگرد که جسمی است مایع و

نمک که جسمی است بخار در آب حل شوند بدون اینکه تغییری در حقیقت آنها بهم رسد
و پس از تبخیرات مضاف میتوان این سه جسم مذکوره را بحالت اولیه خود بدست
آورد و گاهی لفظ حل مصطلح است در رفع کردن اجسام در مایع اکالیه که
تغییر ترکیب با آنها دست میدهد مانند حل نقره در تیزاب زیرا که نقره در تیزاب
حل میشود و لیکن بحالت نقره خالص نمی ماند بلکه جسم ثانوی بوجود می آید که
جوهر گویند و اگر تمام تیزاب مضاف آن را تبخیر کنند نقره خالص بدست نمی آید
وصل کنند کان حقیقی که تغییر در ماهیت اجسام میدهند غالبا آب و الکل و اثر است
غالبا اجسام را حل کنند و باعث حرارت افزوده شوند

تصفیه

نقره یا هیچ چیز پس از حل اجسام در مایع باید محلولات را صاف کرد که چند
قسم صافی مستعمل است در کاسه غالبا صافیها کاغذیه بکار برده که کاغذ
صافی مخصوص اینکه کدام اجسام خارج بشوند و لعاب ندارد و رخوت آن بیشتر
از سایر کاغذهای متداوله است و تا کردن این صافیها آسان است بیک قسم
دیدن و چند وقت مشق کردن از روی کتاب آموختن کمال اشکال را دارد
و خالی از تفصیل مبهم مانند پست مختصرا آنکه پس از اینکه صافی تا شد و ملائم
شد در قیف گذارند و بهتر آنست که صافی از دهان قیف نگذرد و نیز زیاد
کوچک تر از قیف نباشد و بجهت اینکه کاغذ صافی پس از ریختن مایع پاره

نشود

نشود بهتر آنست که اندک فشاری دهند تا قدری از آن در لوله قیف مستحکم
شود و بعضی اوقات مایع اکالیه را از قبیل تیزاب و جوهر گوگرد صاف باید کرد
و کاغذ استعمال نشود این پست در انوقت یک جسم مخصوص معدنی که موسوم به امیانت
میباشد استعمال کنند یعنی قدری از امیانت مکلس معمول را در گردن
قیف بلور گذارده اندک فشار دهند و مایع اکالیه را در آن بریزند بعضی
اوقات اجسام مایع غلیظه از قبیل سفیده تخم مرغ و گلیسیرین را باید صاف
نمود از برای این کار تدارکات مخصوص است که تفصیل آن خالی از تطویل
نیست **تبلور** جسمی را گویند متبلور است و متبلور که دارای شکل منتظم
و مخصوص خود باشد مانند نبات و زاج سفید و کات کبود و بجهت حصول تبلور
باید ذرات اجسام آزاد و مختار در حرکت باشند مثلا در آب محلول باشند
یا بحالت بخار باشند فرض کنیم که قدری سنگ جهنم مذاب در ابریق مخفی ماهی
متبلور شود کمتر سنگ جهنم را در آب مقطر که محلول نمائیم و آب را بقدری کفایت
بخار کنیم همینکه حباب بهم که ظرف را فرا گرفته که حرکت نکند پس از سرد شدن
دانه های متبلور در ظرف منعقد شود مانند نبات سفید که آنها را جمع کرده
خشک کنیم هر قدر متبلور بهتر باشد دلیل است بر اینکه بعد از عمل متحد شده
و سکون کامل نظر داشته است عمل تبلور در تصفیه اجسام و خالص کردن

اجسام خارج مستعمل است و هر قدر که سنبلها خوردتر باشند بهتر است
و خرد بودن که سنبلها از بهم زدن محلول بوده میشود که
اجسام سریع التصعید هم بواسطه تصعید متبلور کنند در آینده اشاره
خواهد شد **ترسیب** ترسیب عبارت از تفریق جسم صلب محلولی است
از مایع حل کننده خود و این عمل با دو طریق میشود که تغییر در ترکیب یا طبیعت
آن اجسام بهم برسد و لکن تغییر ظاهری بنمودار شود مانند در چکردن
سفیده تخم مرغ از محلولی که بواسطه انجماد یا الکل یا حرارت شود و همچنین
در چکردن یکی از محلولی که بواسطه اضافه الکل شود و لکن غالبا بطوری میشود
که تغییر در ترکیب یا طبیعت اجسام پیدا آید مثلا محلول سنگ جهنم را اگر بخواهند
نقره اش را بگیرند باید محلول نمک طعام یا جوهر نمک اضافه نمایند و نقره
را بحالت کلرور که جسم ثانویه است و هیچ محلول است نمایند و در هر حال
از عملیات سبب وجود این همیشه لفظ ترسیب با مایع اصلی هست و جهت جدا
کردن مایع یا در ورق کاغذ صافی ریخته میشود یا آنکه اگر سنگین
باشد در ته ظرف میماند جمع شد آب اضافه کنند و بهم زنند
و گذارند تا دوباره جمع شود و همین قدر که جمع شد ظرف را کج کرده بریزند
و تا چند دفعه با اضافه آب و تکرار عمل کنند تا درده خوب شسته شود

تبخیر

تبخیر این عمل تفریق اجسام صلبه یا مایعه است از حل کننده
و خود به بخار کردن آن حل کننده و تبخیر یا در اسباب خلو هوا میشود یا
در هوا کاسه‌ها یا مستعمل است در ظرفهای چینی که کعب مخصوص میکنند که کاپسول
گویند و این کاپسولها غالبا بادرجه مثلثی هستند که آن
مثلث در ورق منقل فرنگی واقع است چند دانه آتش باعث جوش مایع شود
و آب آن مایع بحالت بخار کرده و مخفی نماند که هر مایعی را درجه غلیان
و جوش مخصوصی است که همیشه در درجه مخصوص از حرارت بجوش آید مثلا
آب را گویند که نقطه غلیانش صد است یعنی در صد درجه میزان حرارت
بجوش می‌آید و بعضی اجسام که اگر صد درجه حرارت زیادتر ببینند یا تغییر
شوند یا متصاعد گردند و خواهند عمل تبخیر را انجام نمایند علاج آن است
که ظرفی حاوی محلول است در ورق ظرف آبی گذارند و آب را بجوش آورند
حرارت بخار آب بمحلول تاثیر کرده آنرا بجوش آورد و مایع آنرا بخار نماید
و چون نقطه غلیان آب همیشه ثابت در صد درجه است هرگز از حرارت
تجاوز نکرده با نظم میجوشد و نقطه غلیان آب بواسطه حل املاح و اختلاف
فشار هوا و اختلاف در مواضع ارض مختلف میشود و ذکر این مسائل مطول است
و جای نیست **تکلیس** اصل این لفظ مشتق است از کلس

که معنای آهک است و منظور تبدیل سنگ آهک است به آهک و لیکن در اصطلاح
اهل صنعت شیمیا عبارت از حرارت دادن زیاد است بجسمی خواه بجهت اخراج آب
یا بخار خارج از جسم و خواه بجهت احتراق اجسام آلیه که در آن یافت میشود
مثلا سنگ آهک را تکلیس کنند تا بخار ذغال کربانیک که مرکب شده است خارج
شود و آهک تنها بماند و قلیاهای رستنی را تکلیس کنند تا ذغال الحجر و غیره
که در آن یافت میشود محترق شود و نمک قلیا تنها ماند و در عکاسی عمل تکلیس
در ظرفهای چینی یا بوتههای طلا یه سفید شود **تقطیر**
این عمل مستحیل کردن مایع است به بخار و جمع بازگرد آوردن بخار است
در ظرف سرد دیگر بحالت اول و غالبا این عمل جهت تصفیه شود و باید در قرع 11
انبیق معروف به الامبیک **تصعید** شود و باید در قرعهای افلاطونی کرد
که متصل با انبوبه قابله است چون در بیان آب مقطر به تفصیل ذکر تقطیر آب
میشود در اینجا تکرارش لازم نیست **تصعید** عبارت از مستحیل
کردن جسم است به بخار و غبار بواسطه سرد شدن بخار بحالت اولیه کردانیدن
و این عمل در بیرون الصعید از قبیل ید و زرنیخ و املاح نوشادر و غیره
مستعمل است که از حرارت بخار شوند بدون اینکه تجزیه شوند و این عمل با جهت
تصفیه اجسام است بجهت نیلو انها و در قرعهای کردن بلندیا اسبابهای مخصوص

دیگر

دیگر جاری شود **ذوب** عبارت از کداختن فلزات یا املاح
انها است تا سیلان یابند و بحالت مایع شوند و جهت آب شدن هر فلزی
درجه حرارت معینی است که نقطه ذوب انها نامند مثلا گویند نقطه ذوب آهن
هزار و دویست است یعنی در هزار و دویست درجه میزان الحرارة آب میشود
و املاح آب شده که در وقت سرد شدند مذاب ماکالحشه [?] کویند
میزان الهواء اسبابی است که بآن درجه فشار هوا و ارتفاع
جبال را کیرند **میزان الحرارة** اسبابی است که بآن درجه حرارت هوا
و آبها و غیره را کیرند **میزان النار** اسبابی است که بآن درجه
حرارات شدیده که در ذوب فلزات لازم است کیرند **میزان الضغط**
اسبابی است که بآن درجه فشار بخار آب دیگهای بخار را کیرند **میزان
الرطوبة** اسبابی است که بآن درجه غلظت و ثقل رقت و خفت
و ثقل مایع را کیرند **میزان الغلظة** میزان الغلظی است که درجه غلظت
از قبیل جوهر گوگرد و غیره مخصوص است **میزان الحموضات** میزان ...
که درجه جوهر یا ن سبک تر از آب مانند الکل مستعمل است **میزان الاملاح**
میزان الغلظ مخصوص محلولات ملحها است اسبابیست جهت درجه الکلی
باب اول در اشیاء و اجزاء جوهریات مستعمل در عکاسی

وطرز ساختن و محل استعمالات انها (۱) اب مقطر مخفی نماناد که
ابهای متعارفی بعلت عبور در انهار و مجاری و مجاورت با اجسام واقعه در معابر
انها بعضی اجسام خارجه را حل طبیعی میکنند و ان اجسام از قبیل نمک طعام
واملاح اهکی و طباشیریه و قلیائی و غیره اند و بعضی اجسام خارجه را که غیر
محلول اند در انها بواسطه قوت سیلان و حرکت با خود همراه میبرند و بحالت
اغتشاش که و آمیخته که با خود مخلوط دارند و این اجسام مختلطه از قبیل خاکهای
ریزها و پاره چیزهای خورد نباتی و حیوانی اند که بواسطه صافیهای مخصوصه که
صاحب ثقب و منافذ بسیار خورد و تنگ اند میتوانند ازانها جدا شوند و نیز
هواهای مختلفه و اجسام بخاریه از قبیل هوای مستنشقه که اکسیژن و ازوت است
و هوای دخانی و دخانی و هوای کوکرده و غیره محلول در ابها هستند که
بواسطه غلیان و جوش کامل از انها خارج میشوند و الحاصل میکنی الخصوص در اب
محلول اند و حل انها طبیعی و حقیقی است و از قراریکه در تقطیر ذکر شد بحالت اغتشاش
در اب شده اند بواسطه تصفیه با صافیها و غلیان و جوش کامل از اب جدا میشوند
و در عمل عکاسی و غیره و اعمال شیمیائی و ساختن بعضی ادویه اب باید خالی
از این گونه اجسام باشد و الا مایه تغیر جوهریات و در دو شدن بعضی اجزا
انها شود و تصفیه حقیقی اب بواسطه تقطیر شود و تقطیر از قراریکه ذکر شد

یا در ظروفها

یا در ظروفهای [illegible] انبیق زجاجی کردن کج که متصل با انبیق بلر شود و [illegible]
و یا بواسطه اسباب مخصوصه متداوله فیما بین حکما طبیعی است و معروف به قرع
و انبیق مسی است کرده میشود و این اسباب صاحب ترکیبات مختلفه است و موافق
مواییع مقطره اشکال مختلفه دارد و حالا بیشتر در تقطیر اب و بعضی مواییع
دیگر از قبیل الکلها و غیره مستعمل است این است که مرکب میشود اول
دیگی است بزرگ مسی که درون آن قلع اندود است دویم سرپوش
لوله دار مسی که بر سر دیگ نصب میشود سیم مار پیچی است از مس
که بلوله سرپوش متصل میشود چهارم ظرف بزرگی است که غالبا از پارچه
های چوب ساخته میشود و حرارت آب سرد باشد و در میان مار پیچ نشسته است
که داخل ظرف [illegible] میشود و آن ظرف غالبا زجاجی است و معروف بقابله است
ابی در دیگ ریزند و سرپوش و مار پیچ را درست شده و وصل نمایند و زیر
دیگ را آتش کنند اب بواسطه حرارت جوش آید و بخار شود و از سرپوش بمار
پیچ ان کذشته در مار پیچ بواسطه برودت اب و یخی که محیط اوست دوباره
میعان و سیلان پیدا کرده در قابله جاری شود و جمع کرده ثلث اولی
باید دور ریخت تا بخاراتیکه در اول متصاعد شده اند و در اب قابله جمع اند
خارج شوند و ثلث وسط را باید برداشت که اب مقطر خالی از خلل است و ثلث

ثالث را باید در دیك گذارد با آنکه اگر بجوشد تقطیر میکنند دو مرتبه که
دارای املاح محلوله است وخارج از استعمال باید باشد شراب آب مقطر
صحیح اینست که با آب آهك کدورت پیدا نکنند و در سمپیده نقره هم تا
معلوم شود که بخار و هوا و غبار ندارد همچنین با آنکه که معروف بآب نار دون
رسوب پیدا نکند تا دلیل بر نبودن جوهر گوگرد و املاح مرکبه از آن باشد
و با محلول سنگ جهنم در سمپیده که کم کم مایل به بنفشی و سبز میشود پیدا
نکند تا دلیل بر نبودن نمك طعام و اجزای مرکبه از جوهر آن باشد و نیز با جوهر
قند در سمپید پیدا نکند تا علامت نبودن آهك و املاح آن باشد و محلول
طلا نیز تیره نکند تا معلوم شود که اجزای حیوانی و نباتی ندارد و نقره سیاه
آب در عکاسی خالی از ضرر است و استعمالش جایز است و در بعضی تجربه ها
دیده شد شبها فی حقیقه دیگر است که تفصیلش در کتاب عکاسی مطول گفته
خالی از منفعت است و تمام عکاسان متفق اند بر اینکه استعمال آب مقطر
در بسیاری از عمل عکس جایز نیست بجهت اینکه اجسام محلوله در این عمل
املاح نقره و طلا و جوهر یافت مستعمله در این صنعت است و علاوه بر آن
در محلولات که باید همیشه صاف و بیغش باشند کدورت و سبزی پیدا شود
وامیختگی در رنگها کم باعث این میشود که این درد ها در عکس کلیه حسن میبخشند

وصورت

وصورت حصول خالها معتدل مضره میکردند و خانه خود بر تجربه رسانیدند
که علت خالها در صورت مضره محض صاف نبودن محلولات و استعمال آب
غیر مقطر است و نقره بسیار در یك من آب نقره بیابیخ نخود و نیم اجزای محلوله
و همین پنج نخود و نیم اجزای خارج میباشند مقدار کثیره اجزای عکاسی را
ضایع کنند زیرا که بیشتر از همه چیز نمك نقره مستعمل است و نمك نقره که
معروف بسنگ جهنم است با نمك طعام و بعضی املاح دیگر درد میشود
و این درد شدن اولا باعث ضعف محلول نقره شود و ثانیا محلول را تیره
و ناصاف کند و در تصویر کلیه حسن خالها پدید آورد و تجربه اینکار
بسیار سهل است باینکه اندك نمك در محلول سنگ جهنم ریزند فی الفور
درد کثیره پدید آید که اول سپید و بعد آبی و بنفش و سیاه میشود

در الکحل

لفظ الکحل مشتق است از کحل
که عربی است و بمعنای سرمه است و حقیقت تسمیه این جوهر درست معین
نیست که جوهر عرق را با سرمه چه مناسبت است و ظن مظنون مستفاد میشود
اینست که در ابتدا این جوهر را اعراب جهت پرداختن سرمهای دقیق
جسمی و امثال آنها استعمال میکردند و محتمل که فانا ذکر اعراب ابتدا در
مشاغل و کیمیا که جوهر کشی کار کردند و بعد کم کم اهل اروپا از ایشان

کار عمله انها تکمیل کردند وتفاوت این بود که اهل فرنکستان از صد سال
قبل از این دیگر بقول حکماء سلف یونان وعجزه چندان اطمینان نداشتند و
وحقیقت مسائل را خود بواسطه تجارب محقق وثابت کردند وهمین قدر که
شنیده بودند حکماء یونان واعراب خلا را محال میدانستند بقلعه کار کردند
وتجارب بعمل آوردند که فنا نشده رد ادله وبراهین انها را نموده بگویند
با این دلیلهای فرضی واحتمالی ولفظی وخیالی خلا محال نیست مثلا سبب عروج را
در تلمبه ها محال بودن خلا میدانستند وحکم میکردند بواسطه میلهای تلمبه هوا
از تلمبه خالی میشود وچون طبیعت از خلا احتراز کلی دارد اب جای هوا را میگیرد
وصعود میکند بعد از تفحص معلوم شد که سبب عروج اب وزن وضغط
هوای خارج است نه خلا واز زیبق انفع عله میزان الهوا را ساختند
وقبل از این هم فرق لیقوتا میان فلاسفه اعراب وحکمای قدیم ایران زمین که مبدا جمیع
انوال انها یکی بود در مطالب سند میدانستند ودر علوم طبیعی الفاظ عربی
زیاد است واصل علم شیمی که علم مثلث است وجوهر کتب منوط بان است لفظش
عربی است زیرا که اهل ایتالیا شیمی را الکیمیا از اعراب شنیده بودند وخود شان
بهمین لفظ معنی دانستند وکلمه الف ولام تعریف را بحذف اشتند کیمیا میگفتند وچون
اهل فرانسه در علم یا فها موجز بودند ابتدا از انها اقتباس میکردند که…

ایتالیا

ایتالیا شیمی فرانسه بان است بعوض کیمیا گفتند وبمرور دهور شیمی مصطلح شد
والان هم اهل صنعت را که معتقد بکیمیا هستند وعمر در این کار تلف میکنند
الشمیست ومعمل کیمیا را الشمی میگویند
در هر حال ابتدا کشیدن الکل معرف از اعراب است با آنکه این لفظ از انها
در فرنکستان منتشر شده است ومحرر نیست که بعد از استیلاء اعراب بمملکت
اسپانیول وسواحل اروپا این الفاظ واعمال ماخوذ شده ولی حال بطبیعت
حقیقی اصباغ خاصه جوهریات عجیب از ممالک بعید اروپا دست ندارند بلکه
پیشی رفته اند که حکمای یونان واعراب وایران باحیالهم مشکل است بانها نتوانند
رسید زیرا که جمیع انها سالها کار کردند واز عناصر اربعه دست کشیده
اند واین اعمال را اصلا ثابت کرده اند وهفتاد ودو جزء دیگر یافته اند وهمینطور الکل را
که پیشتر باید محض از عرق شراب باشد واز او کشیده شود چون حقیقت
ترکیب باطنی ان معلوم شد حال میتوانند از سیب زمینی ونیشکر وکهنه
ونشاسته وامثال انها بگیرند بلکه در هنگام توقف این جان نثار در پاریس
یکی از حکماء طبیعی با تجارت وفعال سنگ وتجارات بانتهیرات کثیره الکل
ساخت ولیکن بسیار گران بها وبا زحمت تمام ومثل جوهر زرسوقیه بلکه
والکل حق … از عرق شراب میگیرند وتقلید در شراب تبیب انقلاب

حلاوت انگور و غیره است و تفصیل این انقلاب مطول و جای فایده است اصل شراب
مرکب است از الکحل که مایه مسکر است و اجزاء نباتی غلوبیه که باعث حموضت ما(ده)
ان میباشد و ابو قدری طرطیر و غیره بواسطه تقطیر اجزاء صلبیه و ملونه قدری
اب ان در دیگ حمامی و آب الکحل ان بخار شده دوباره در منبیق و امثال آن بسته
شده هالک مایع در ظرف قابله میریزد پس عرق الکحل است با آب و اختلاف مقدار
اب از موجب شدت و ضعف حدت ان است و الکحل خالص که آب باید میزان
الجوهر کیکی سالک صاحب ناصح [illegible] نهایت درجه سبکی است میزان است یعنی
کمتر است و در قابله متغایر مشروب از چهل تا پنجاه درجه هشت [illegible] کشند
الکحل با بدو رفتهای متغایر ادراسباب محض در آب مقطر با حرارت بسیار
ملایم تقطیر کرد و چون هیچ قدر که درجه ان زیاد شد عهد هشتاد و نود رسید
ان مقدار که آب که در دست دارد بیرون افتد از دست میدهد بعد از [illegible]
تقطیر ملایم صحیح بعضی اجزاء جاذب رطوبت مخلوط ان کنند و توقف تقطیر از [illegible]
و [illegible] در مخزن الجواهر بدستور العمل [illegible] در کار [illegible] میکشند [illegible]
عرقهای متغایر را یک باره تقطیر ملایم کنند و بعد از آن اهل [illegible]
را در دیگ [illegible] را در [illegible] زیاده ساعت [illegible]
حال [illegible] و بعد از آن [illegible] بسیار ملایم میکنند و [illegible] در قابله جمع میشود

بمیزانه

بمیزانند اکثر [illegible] است بکنوبت دیگر بکرار عمل اهل میکنند
ولی این اعمال مواظبت تام و استاد میخواهد و غلطی مانند [illegible] اساس
هرکس که دو سه نوبت در نزد استاد نکرده باشد بهتر این است از پیش برود
الکحل جسمی است مایع بیرنگ با بوی مخصوص تیز و طعم ان تند و تلخ
و کال است و سفید [illegible] مرغ را [illegible] منجمد میکند و [illegible]
فتال است و اکثر [illegible] را [illegible] و قدری از الکحل [illegible] کنند
بیاض البیض [illegible] منجمد شد [illegible] کف دست دهد بسیار [illegible]
از آب [illegible] بجوش اید و قابل احتراق است و میسوزد با شعله بسیار
کم رنگ [illegible] غالب آب است [illegible] مقدار [illegible] میشود
ان نیز بسیار اجسام را حل میکند خاصه بعضی [illegible]
[illegible] بعضی اجسام مشتعل [illegible] را از قبیل [illegible] و غیره
و محلول [illegible] میکند و همچنین بعضی اجسام محلول [illegible]
کند و این صفت ان نافع است جهة رد کردن بعضی املاح [illegible]
مانند [illegible] و [illegible] الکحل
و جوهر [illegible] بسیار است (٣) [illegible] جسمی است مایع
بسیار [illegible] الوزن [illegible] و بیرنگ با بوی [illegible]

مطبوع و طبع کرده اول محرقی و تند است و دماغ و دهان را سرد میکند
و بسهولت آتش میگیرد و رنگ شعله آن بسیار کم است و چون بسرعت بتصعید
و بخار آن مخلوط بهوا شده بمحض مجاورت جسم روشن از قبیل شمع و چراغ
و چیزها با هوا آتش میگیرد و باید در شیشه های بسیار بست و مقدار
از آنرا در مجربه که کار میکنند نگذارند که باعث خطر و ضررها کلی است
و چه بسیار شده است که خانهها از این بابت سوخته و اشخاص از این
جهت تلف شده اند در محافظت آن کوتاهی نباید کرد و در این باب از همه
چیزها بیشتر دقت نمود این اثر در وقت بخار شدن احداث برودت زیاد
میکند و از این بابت است که بمحض ریختن کلیدون در روی صفحه شیشه پشت
شیشه عرق میکند زیرا که در هنگام بخار شدن این جسم بسبب حلق برودت
بخار آبی که در هوا منتشر است در پشت شیشه منعقد میگردد
طرز ساختن آن اینست که مقدار الکل و جوهر گوگرد شصت و شش درجه
مخلوط نموده تقطیر میکنند و لهذا شرایط این مفصل است و در فرنگستان
هیچ کس خود نمیسازد و از کارخانهها میگیرند ولی در مخزن الجواهر فانیدن
منم میگیرم اول آنکه مقدار مساوی الکل صد درجه و جوهر گوگرد
شصت و شش درجه را میگیریم و بعد بمرور کم کم الکل را در جوهر

گوگرد میریزیم تا احداث حرارت زیاد نشود و ظرف نشکند و حفظ بهر جا میباید
پس از امتزاج این دو جوهر تا بیست و چهار ساعت بحالت خود باقی گذارده
و بعد در قرع انبیق شیشه کرده کج که کردن از صاحب لوله ابتدا شد
و وصل با مایه بخ و نمک اسباب تقطیر است میریزیم و برف در ظرف سرد
کنند ما ایتر میریزیم و کم کم زیر دیگ را آتش بسیار ملایم میکنیم تا اینکه
مخلوط بجوش آید و چون از جوهر گوگرد شصت و شش درجه قبل این است
که پیش از یک برابر الکل را تبدیل باتر کند شیشه ملو بشر داره لمبیق تنها
پنج برابر الکل کرده متصل به لوله قرع انبیق کرده از مخلوط اول بخار
ایتر میکنیم و همینقدر که مخلوط بجوش آمد بعد اسطرابا زکردن لوله کم کم از این
الکل و لوله قرع میکنیم تا بمرور تبدیل باتر شده تقطیر شود و در قابله جمع
کرد و سبب تبدیل شدن بایتر اینست که یک معادله آب الکل که جزو حقیقی
آنست مجذوب جوهر گوگرد میشود و جوهر گوگرد جاذب الرطوبه شدید است
و همینقدر که یک معادله آب از الکل خارج شد تبدیل باتر میشود و تفصیل
این تبدیل در کتب شیمیائی بسیار است در اینجا چندان لازم نیست
همین صورت عمل را احتیاطا بجهة شیمی دانها مینویسم تا بدانند که چگونه
الکل تبدیل باتر میشود   در هر حال الکلی که از آن

که از این عمل حاصل شد هنوز خالص نیست و اندکی آب و اجزاء خارجه دارد
لهذا در همان اسباب تقطیر ریزند و قدری آهک مکلس نشکسته یا بهتر آنست
که کلرور دو کلسیم یا جوهر خاکستر مذاب خشک اضافه نمایند و باز اجرای
بسیار عمل هم تقطیر کنند الکلهای متعارفه بازاری غالبا آب و الکل دارد
طرز شناختن اینکه فلان الکل آب دارد اینست که کلرور دو کلسیم مذاب
را کم کم در مقدار معین الکل بریزند هر قدر بیشتر حل شد بیشتر آب
دارد و خالی از اعتبار است وجه شناختن وجود الکل در اثیر قدری
از آن را ابتدا آتشه در ظرف شیشه ریزند و قدری معین از آب اضافه
نمایند و مکرر بهم زنند که از نقاط زیر معین شود پرده تحتانی
آب است که بواسطه سنگینی بزیر رفته است و پرده فوقانی اثیر است اگر
در حجم پرده تحتانی از زیاد مثابهی پیدا شد معلوم است که الکل مضاف
داشته است و الا فلا اثیر در عکاسی زیاد مستعمل است زیرا که بعضی
اجسام را از قبیل پنبه باروتی حل میکند چون خود فرار است پس از
ساختن کلدیون و ریختن در روی صفحه متصاعد میشود و پرده
از پنبه باروتی مخلوط با اجزاء حساسه در روی شیشه بسته میشود و این
کیفیت است که استعمال اثیر را در ساختن کلدیون زیاد کرده است ۲۳

و اثیر اقسام دارد و این اثیری که عرض شد معروف باثیر گوگردی و اثیر متعارفی است
که در عکاسی مستعمل است و سایر اثیرها استعمال لشان کمتر است
مخفی نماناد که نسج نباتات بواسطه اوعیه و طرقی است
که نهایت شباهت را بجانوره دارد و آنها را پرده نسوره گویند و غالبا
این پرده های نسوره ممزوج اند بیک جسم بسیار سختی که از جنس سنگهاست
و آن است که سبب سختی چوبها و هسته شود و پنبه تقریبا همین بافته نسوره نباتی
خالص است بشرطیکه خوب و پاک آن باشد و این ماده را که تا حال الکل نمیکردند
که حل حقیقی در هیچ چیز پیدا نمیکند معلوم شده است که در محلول مس در جوهر
نوشادر یعنی بدون تجزیه شدن حل میکرد و بالفرض اگر پنبه محلول را در آن
محلول حل کنند و آب ترشی با واضافه نمایند دوباره پنبه خالص در میشود و از
از خواص این پنبه است که هرگاه مجاورت جوهر شوره خالص یا مخلوط شود صورت
تا تغییر در ترکیب ظاهری آن پدید نیاید ولی در ترکیب باطنی آن تغییرات
بزرگ حاصل میگردد مثلا در نتیجه سنگین تر شود و در بعضی مواقع از قبیل اثیر
و الکل محلول گردد و فوق العاده با مجاورت آتش مشتعل شده باروتی مشتعل گردد و لهذا از
بابت است که او را پنبه باروتی نامیده اند و در ابتدا کشف این جسم بنا بود
استعمال کنند بجهت توپ تفنگ و لکن چون غبارات شوره آن باعث خوردن

وضایع کردن فلزات و اصلح میشد استعمالش را ترک کردند و چون این پنبه
در اتر و الکل حل میشود بجهت ساختن کلدیون استعمال میشود و کلدیون را اول
در جراحی بکار میبرند و حال در عکاسی مستعمل است جهت ساختن پنبه باروطی
میتوان اجسام مختلفه استعمال کرد مثل پنبه محلوج و کاغذهای خالص سیگار
و کهنه‌های خشک و پاک و امثال اینها و چندین نسخه متداول است ما تمام اینها را
بعرض میرسانیم تا هر یک اسهل باشد عمل کنند **نسخهٔ اول** در یک
ظرف شیشه بزرگ هشتاد مثقال جوهر گوگرد شصت و شش درجه خالص و چهل
مثقال شوره مصفا خشک خالص کوبیده میریزیم و با یک لوله بلور خوب بهم
میزنیم همینقدر که تمام آن خوب مخلوط شد دو مثقال پنبه خشک پاک محلوج
را کم کم اضافه میکنیم و با نوک آن لوله بلور فرو میبریم و فشار میدهیم تا هوائی
که در منافذ و فرج پنبه مانده است خارج شود تا یک ربع ساعت میگذاریم
بماند و بعد از آن همراه مقدار زیادی آب مضاعف میریزیم و میشوئیم
و آبرا عوض میکنیم و آب کم را اضافه میکنیم تا بدفعات میشوئیم و از آب گرم
بیرون آورده با آب دیگر چوبار بدفعات میشوئیم تا دیگر طعم ترشی ندهد آنرا
و کاغذ آبی تورنسل را قرمز نکند و فشرده و ملائم شی کرده میگذاریم خشک شود
نسخهٔ دوم جوهر گوگرد شصت درجه دویست مثقال شوره

مصفا

مصفاء خشک سحوق صد و ده مثقال در یک ظرف شیشه ریخته با میله بلوری
خوب بهم زنند تا اختلاط کامل حاصل کرد و بعد از آن کم کم شش مثقال پنبه
یا محلوج اعلی را بهمان طریق مذکوره اضافه نمایند و بهم زنند و بعد از آنکه
همه مخلوط شد پنج دقیقه بگذارند و بعد از آن در ظرف شیشه پنبه‌ها را جمع کنند
و با هفت هشت آب بشویند و بعد از اینکه شوره و نمک خاکستر بکلی تمام رفته شد
بفشرند و بهتر است که دو بار در سفیدی آهار باکی بگذارند و آنوقت بفشرند
تا آبش تمام شود پس از آن خوب ملائم شده بگذارند خشک شود و حرارت
بلند که تا هم نکند **نسخهٔ سیم** جوهر گوگرد شصت و شش درجه شصت و
دو مثقال شوره سحوق مصفا بیست مثقال مخلوط نمایند و پیش از سرد شدن
بیست مثقال جوهر شوره چهل درجه اضافه کنند و بهم زنند و بعد از آن دو یا سه
مثقال پنبه محلوج منتخب را اضافه نموده سه ساعت بگذارند بماند و بعد
برداشته با دقت مذکوره بشویند و ملائم شده خشک کنند **نسخهٔ چهارم**
جوهر گوگرد شصت و هشت درجه یکصد و چهار مثقال جوهر شوره چهل و پنج
درجه سی و چهار مثقال آب صاف بیست و شش مثقال در یک ظرف زجاج
این سه مایع را مخلوط کنند و وقتیکه درجه حرارت به شصت درجه رسید پنج مثقال
پنبه برداشته نصف آنرا ملائم کرده آهسته مخلوط کنند و در آنقدر وقت بگذارند تا میل

ملیه بهشرند تا هوا از آن خارج شود و ده دقیقه بگذارند پس از آن بیرون آورده
نفشرند تا تیشها خارج شوند و با ابهام زیاد بشویند پس مخلوط جوهریات را رگ
کنند تا شصت و دو درجه حرارت و دو مثقال جوهر کوکرد اضافه نموده ضعف
دیگر پنبه را فرو برند و مانند سابق عمل کنند نسخهٔ پنجم
جوهر کوکرد شصت و شش درجه ده مثقال جوهر شوره چهل و پنج درجه بیست
مثقال پنبه محلوج یك مثقال و نیم مخلوط نمایند حاصل از اینکه ده دقیقه پنبه
بیست درجه حرارت مخلوط با جوهریات شدید داشته و بشویند و ده صد
یك ربع مکعب جوهر کوکرد اضافه نموده یك مثقال و نیم پنبه دیگر را فرو برند
و همان طریقه ده دقیقه بگذارند و بشویند (ه) کلدیون
منظور از این همه اسم محلول پنبه باروطی است در اتر که بواسطهٔ تبخیر شدن
اتر پنبه باروطی بشکل پرده بسیار نازك مشابه الکحال عین محلول در آب
ما فی میمانند خواه در روی شیشه خواه در چیزهای دیگر از این خاصیت کلا
در جراحی جهة محفوظ داشتن جراحات از تاثیر هوا و غیره استعمال مینمودند
و حال در عکاسی زیاد مستعمل است و هر عکاسی را لازم باشد جهة ساختن کلدیون
نسخهٔ مخصوص است ولی مطلب کلی از خوبی کلدیون این است که اولا بقدر کفایت
سیال و صاف و بی جریان باشد ثانیا درد که میبندند مشابه الکحال و صاف

بماند

بماند و ثانیا اینکه یك پرده محلولی بقدری که محلول در آن شود تا در محلول
نقره بماند بل بعضی محلول کرده و هر جزء سمی است باید روسیلان و جریان و صاف
کلدیون کرده خالهای بی جهت و شکل بیفتد و بهتر آنستکه هر وقت مقدار
کلدیون که میخواهند استعمال کنند صاف نمایند کلدیون ها را بهتر آنستکه
اولا اصلی آنها را بسازند و بعد محلول حساس را اضافه نمایند زیرا که کلدیون
حساس زود ضایع میشود نسخه های کلدیون هائیکه در کتب ثبت است و بیشتر
مستعمل است بعرض میرسانیم نسخهٔ اول بجز پرخود خانه زاد
اتر شصت و دو درجه صد سانتیم الکحال صد درجه پنجاه سانتیم
پنبه باروطی هفت نخود و نیم بکشند و اندازه بگیرند و الکحال و اتر را مخلوط کنند
پنبه را خوب مثلا شی کرده در مخلوط بریزند تا حل شود بعد از حل شدن
این کلدیون اصلی را به مقداری که ساخته اند در شیشه ریخته نگاه دارند
در شیشه دیگر محلول حساس که عبارت از یدورها و برومورها است با این
طریق بسازند برومور و مایمز یك نخود یدور و کدمیوم یك مثقال
در پنجاه صد یك ربع مکعب الکحال صد حل نمایند نگاه دارند هر وقت
که میخواهند در شیشه کوچکی از کلدیون اصلی کیلاده برابر از محلول حساس
کیلاده یك برابر با یکدیگر مخلوط نمایند و شیشه خوب بهم بزنند تا امتزاج کلی

دست دهد نسخهٔ سیم اتر مصفا ۳ سانتیم الکل خالص ۲ سانتیم
پنبه باروط یک مثقال یدورد و پتاسیوم پنج نخود یدورد و امانیوم هشت
نخود و پنبه یدورد کدمیوم هشت نخود و پنبه برمور دو پتاسیم پنج گندم برمور
دوامانیوم دو نخود و پنبه برمور دو کدمیوم دو نخود و پنبه تمام اینها را بکشند
و یدورها و برمورها را در یک هاون چینی بریزند و خوب بسایند و بعد
در مخلوط اتر و الکل و پنبه باروطی که کلدیون اصلی است اضافه نمایند
قدری بخالص اضافه کنند تا رنگ کلدیون مایل بزردی شود و بگذارند تخمینی
دو دو هفته ته نشین شود و بعد صاف کنند و بهتر آنستکه قبل بیست و چهار
ساعت پیش از صاف کردن بگذارند ته نشین شود نسخهٔ ششم ۲۹
در یک شیشه کلدیون اصلی را باین طریق بسازند اتر مصفا صد و شصت سانتیم
الکل خالص چهل سانتیم پنبه باروط پانزده نخود در شیشه دیگر محلول
حساس را باین طریق بسازند الکل خالص مصفا ۲۰ سانتیم یدورد و
پتاسیم ده نخود یدورد و امانیوم ده نخود یدورد و کدمیوم سی نخود
برمور دو کدمیوم پانزده نخود اینها را بکشند و اجزاء صلبه را اول بنرمی بسایند
و در الکل بتدریج بریزند تا حل شود بعد صاف نمایند و یک کیله این
محلول حساس را با ده کیله کلدیون اصلی مخلوط نمایند نسخهٔ چهارم

در دو شیشه این دو محلول را جداگانه بسازند (۱)
الکل خالص ۱۰ سانتیم یدورد و کدمیوم یک مثقال و نیم برمور دو کدمیوم
هیجده نخود (۲) الکل خالص ۱۰ سانتیم یدورد و امانیوم یک
مثقال و نیم برمور دوامانیوم هیجده نخود و بعد از آن در شیشه دیگر اتر
مصفا ۸۰ سانتیم پنبه باروط پنج نخود الکل خالص ۳۰ سانتیم مخلوط
نموده کلدیون اصلی بسازند اگر بخواهند عکس صورت اندازند از این کلدیون
اصلی صد کیله و از محلول اول هفت کیله و از محلول ثانی سه کیله مخلوط کنند
و اگر بخواهند عکس چیز دیگر اندازند در صد کیله کلدیون اصلی سه کیله از محلول
اول و ده کیله از محلول ثانی بریزند کافی است و با این نسخه دعوی نمایند خوب
میتوان انداخت که آسمان و ابر و غیره که در بیابان افتاده شود حل قدری
کم فرق است و محقق فاناد که در صورت دو پر تماشای این نسخه باید محلول نقره
و محلول اسید پیروکالیک فوق آنها ضعیف باشد یعنی اثبات دو برابر باشند
نسخهٔ پنجم باعتقاد یکی از مصنفین این نسخه بهتر از تمام
نسخهاست اتر مصفا هشت مثقال پنبه باروط پنج نخود الکل خالص یک مثقال
در شیشه مخلوط کنند و ده مثقال اتر مصفا اضافه نمایند و در ظرف دیگر
دو مثقال الکل صد درجه پنج نخود یدورد و پتاسیم مخلوط نمایند و در ظرف

دیگر سی نخود الکل خالص و پنج نخود ید و رحوا با بنوه مخلوط نمایند بعد
جمیع این محلولات را به یکدیگر مخلوط کنند و بهم زنند و بگذارند دوازده ساعت
بماند صاف از اسواکند و چهار مثقال الکل خالص اضافه نمایند سنگ جهنم
یکی از خواص نقره است که در جوهر شوره که تیزاب
خالص است محلول میشود و پس از بخار شدن آب اضافی این محلول جسمی متبلور
و منعقد میشود که معروف بسنگ جهنم است زیرا که اکال لحم زخم است و این جسم سست
صلب که متبلور میشود بترکیب تخته های سفید شفاف مربع در همه صنایع
بهشت و در هوزن خود اب سرد و نصف خود اب جوش محلول میشود و الکل
بعد وزن خود از آن را با ملاد حل مینماید ولی اگر سرد باشد یک عشر میشود
حل میکند در روشنائی صنایع بهم میشود که بواسطه مجاورت اجسام الیه مثلا
همین قدر که جلد سفید انسان را دو رنگ از آن بنفش مایل بسیاه مینماید
و این رنگ بواسطه ید و یا بسیانور دو پتاسیم یا دارو شکن برطرف میشود با کرات
این جسم کداخته شود و پس از آن بواسطه دود تهیه شده یا رچه مشتق
باد ایهاء بلوره کوچک که اطبا اینها را در قالبها مصنوعه ریخته معروف به سنگ جهنم
میکنند و در بابلوز و سفیده دیگر استعمال میکنند و اگر بعد از آن
حرارت را زیاد کنند این جسم تجزیه شود و نقره بحالت خلوص نیکو یا ماند

ای

این جسم را از کار خانها میخرند و خود بسازند لکن باید دانست که خالص است
یا نیست و خالص نبودن آن از چند سبب خارج نیست که میتوان بخوبی معلوم
رسی کرد اولا آنکه گاهی مقدار نیترات باریت در آن مانده است و این از نفرتی
کردن زیاد تر رسل آبی معلوم میشود و یا آنکه مس دارد و آن از اضافه کردن
سیانور دو پتاسیم معلوم میشود که اگر مس دارد یک درجه قرمزی پیدا میکند
یا آنکه چند قطره جوهر نوشادر رنگ محلول را آبی خوش رنگ میکند که گاهی
میشود که شوره را مخلوطش میکنند و این معلوم میشود از اینکه تمام نقره آن را
بواسطه جوهر نمک در رد میکنند و بعد از آن آب باقی مانده را صاف نموده
قوا و رند تا خشک شود اگر سنگ جهنم خالص بوده است و شوره نداشته
میباید که هیچ چیز تقریبا بعد از جوشاندن نماند و بهتر از همه شناختن آن
این است که خود عکاسان بسازند فرض کنیم که میخواهند صد مثقال سنگ
جهنم خالص جهت عکاسی بسازند شصت و شش مثقال نقره خالص یا نقره
مسکوک که عشر مس دارد در یک کاسه چینی میریزند و در روی آن نقره
نقره ریا یا دویست سانتیمتر جوهر شوره خالص اضافه میکنند و همین قدر آب
مقطر می افزایند و در روی منقل کذارده حرارت ملایمی باو میدهند
و منقل را باید زیر بخار کذارد که بخارات قرمز رنگ که متصاعد میشود

استنشاق نشوند که جهت صحت مزاج مضراند وخاصه الات شفتی وغیره را اذیت
کلی وارد اید وبهتر آنستکه قیفی زجاجی را در سر ظرف گذارند تا شیشه
ان بیرون نجهد ونقره بی سبب تلف نشود واگر بخار احمر رنگ مثل از ما
نقره تمام شده نباید جوهر شوره اضافه نمود تا تمام حل شود پس از انکه
حل شد قوام اورند تا تمام اسید بی طرف شود انوقت خود سنگ جهنم دفعه
پیدا میکند وکذا خشک میشود اگر نقرهای مغشوش یا مسکوک را استعمال کرده اند
سبز رنگ است بعلت وجود مس پس در حالت ذوب چند دقیقه نگاه دارند
که تمام سبزیه ظاهره او رفع شود وسیاه گردد زیرا که مس محلول در نیترات
مس بود و غیر محلول میشود حقرات ان بخار میشود پس قدری از ان را با لوله
بلوحه برداشته در اندک اب مقطر ریزند وصاف نمایند ودر ان محلول
دو سه قطره جوهر نوشادر اضافه کنند اگر ابی رنگ نشود دانسته معلوم است
که تمام مس سوخته است والا باید دوباره در آتش بماند در هر حال پس از
اطمینان از سوختن مس باید از روی اتش برداشته بگذارند سرد شود
واب مقطر اضافه نمایند وحل کنند وپس از صاف کردن در کاسه چینی ریخته
بگذارند قوام اید تا هر که میخواهند اگر خواهند متبلور شود همین قدر که
بحد سفیدی نیست از اتش بردارند واگر بخواهند مذاب شود استعمال شود

باید

باید بگذارند تا ذوب حقیقی پیدا کند بعد از ان در قالب یا روی سنگ صافی
بریزند تا ببندد واین نمک نقره مستعمل است در عکاسی وغیره وبجهت صنعت کلفی
وغیره بجهت کاغذهای بنفش که تعریف محلولات ان در محل خود ذکر خواهد
شد جوهر گوگرد جسمی است مرکب از گوگرد وهو له معروف
ما کبریت واستعمال او جهت ساختن جوهرهایات وصنایع بقدری زیاد است
که میتوان درجه ترقی دولت ومملکتی را از مقدار جوهر گوگردی که در ان مملکت
استعمال میکنند دریافت وبجهت ان کارخانهای بسیار بزرگ عظیم ساخته اند
وساختنش یا بواسطه گوگرد است که در کورههای مخصوصی یا تنابیر خاصه
وبعضی اجزاء دیگر از قبیل شوره وجوهر گوگرد میسوزانند وبخاری که متصاعد
میشود داخل حجرههای بزرگ سربی بحال جوهر گوگرد مخلوط با اب میچکد بعد
از مدتی که مقداری جمع شده برداشته در دیگهای سربی قوام اورند تا انکه
درجه اش بشصت رسد بعد از ان در قرع وانبیقهای طلای سفید
قوام اورند تا درجه غلظت ان بشصت وشش رسد ویا انکه از قرع انبیق
مساوی ان وبعضی از مواضع دولت المان میسازند سابق سبز زاج را اخذ
تدبیر در ظرفهای ریگی تقطیر کنند چون سبز زاج مرکب است از جوهر گوگرد و
آهن بواسطه حرارت سوخته آهن در ته ظرف بماند وجوهر گوگرد متصاعد شد

در قابلها جمع آید در هر حال جوهر گوگرد جسمی است بی رنگ غلیظ بغلظت روغن
و اثقل از آب بی بو با طعم اکال لحرف که محض ورود آن با اجسام حیوانی و نباتی
آنها را سوزانیده بحالت ذغال میکند و باید دقت کرد که مبادا یک قطره از آن
لبتکند و بدن را متاذی نماید که محض اکالیت مهلک خواهد بود و اگر کسی
ندانسته کی قطره از آن را با آب و شربت بخورد علاجش خوردن تباشیر و زنگ
دفع کردن و خوردن نقلیات است و هر قدر از جوهر گوگرد خالص را با مقدار
زیاده از آب بخورند چندان موذی نیست بلکه رافع بعضی از امراض است
و از خواص جوهر گوگرد است که میل مفرط باختلاط با آب دارد بحدیکه رطوبت
هوا را جذب مینماید و با اجسام آلی را جذب میکند و سبب سیاه شدن
آن اینست که رطوبت جذب کردن آب ذرات اجسام آلی که در جوهر هوا
منتشر شده اند و با آب داخل جوهر گوگرد میشود و میسوزند و ذغال
آنها صورت صفرت و حمرت و بالاخره سواد از آن میشود و بواسطه افراط میل
آن با آب که اگر آب یا بعضی چیزهای آب دار را داخل آن کنند چندان
احداث حرارت شود که ظرفها کم شوند و احتمال میرود که در صورت
عدم احتیاط ظرف بترکد و ضررهای کلی و خطرها پدید آید بهر حال
باید در وقت ضرورت اختلاط این جسم با اجسام آب دار احتیاط کلی کنند

و جوهر را

و جوهر را کم کم در آب بریزد و صبر کند که همین قدر که حرارت کم شد دوباره
جوهر اضافه کند و چون نشادر در این کتاب این گونه دقت ها را که بی اهتمام در آنها
صورت خطر است بجای خود ذکر میکند تا عکاسان یا جوهر کشان کم کار بی تجربت
غفلت نکنند و خطری وارد نیاید محل استعمال جوهر گوگرد از قرار معروض
بسیار است و در عکاسی جهت ساختن جوهر شوره و جوهر نمک و پنبه باروت
و امثال آنها زیاد مستعمل است

جوهر شوره یا تیزاب

شوره مرکب است از جوهر آن که تیزاب و ماده قلیایی که از خاکستر نباتات مأخوذ است
و سبب وجود آمدن شوره در شوره زارها مسئله ایست بزرگ در حکمت طبیعی
که پیش از دو سه سال نیست هنوز حقیقت آن معلوم شده و معلم شیمیای
خانه زاد در این فقره کارهای مخصوص خوب کرده است که تفصیلش در کتاب
شیمیائی که بمتعلمین درس داده میشود گفته خواهد شد و در اینجا مطول خالی
از منفعت است و در دولت علیه این جوهر را که معروف به تیزاب است بدون
از شوره غیر مصفا و زاج سیاه میگیرند و بسیار کم قوت و غیر خالص است
زیرا که شوره های متعارف را املاح نمک طعام بسیاری هستند و این نمک طعام
صورت سبب تفرقه میشود از این بابت است که جوهر شوره آنها هر وقت
اول قدری در رد میکند و بعد حل مینماید و جوهر شوره خالص را در مخزن

الجواهر باین طریق میکنیم شش قسمت شوره صاف شده را با چهار قسمت
جوهر گوگرد خالص شصت و دو درجه را در قرع افلاطونی ریخته با حرارت ملایم
تقطیر میکنیم و حاصل تقطیر را امتحان نموده معلوم میشود که جوهر نمک یا اجزای
خارجه دارد یا ندارد و طریقه امتحان آن اینست که قدری از آن را در ظرف
چینی معروف بکاپسول بخار میکنیم باید هیچ درده بجا نماند تا معلوم
شود اجسام صلبه خارجه از قبیل املاح قلیائیه ندارد و در قدری دیگر
از محلول نمک که موسوم بازوتات دارجان است میریزیم باید درد سفید
سنگینی ندهد تا دلیل بعدم وجود جوهر گوگرد باشد و همچنین محلول
سنگ جهنم با یدرات در رد ندهد مادامی که نکند تا دلیل عدم جوهر نمک
باشد اگر این شرایط در آن جمع نیست باید قدری از ازوتات دارجان و سنگ
جهنم در آن ریخت و گذاشت بیست و چهار ساعت بماند و دوباره صاف
نموده تقطیر نمایند و ساختن جوهر شوره خالص بجهت تجزیه خالی از اشکال
نیست استعمال جوهر شوره در ساختن پنبه باروطی و مخصوص ساختن
سنگ جهنم و امثال اینهاست جسمی است مایع سنگین تیز ازبیدی رنگ
با بوی تند مخصوص و طعم محرق اکال و با اجسام آلیه که مجاور شد آنها را
میخورد و تلف مینماید رنگ جلد و ناخن را زرد میکند سر شیشه اش که باز

بخار

بخار رقیق سفید رنگی از آن متصاعد است غالب اجسام فلزیه را از قبیل
آهن و مس و نقره را حل میکند و با آنها املاح بوجود آورد طلا را نمیخورد
ولی درد میکند بحالت غبار سفیده و حل نمی نماید طلا و طلای سفید
را به تنهائی حل نمیکند ولی همین قدر که مجاور با جوهر نمک شد تیزاب فارقی
بوجود آید که این دو طلا را بخوبی حل مینماید خالص آن بی‌رنگ است — جوهر
نمک — نمک طعام مرکب است از جوهر قلیا که سدیوم گویند
و بخار سبز زرد رنگی که معروف بکلر است و این بخار با هوای مخصوصی که معروف
به ئیدروژن است مرکب شده جوهری بوجود آورد که [illegible]
از جوهر شوره سبک‌تر اصل این جوهر بخار است ولی چون زیاد در آب محلول است
و خواص محلول آن مغایر بخار است و حمل و نقل اجسام مایعه از اجسام بخاریه
سهل است محلول آن مستعمل است طرز ساختن آن اینست که یک قرع کردن
راستی بابد اشته قدری نمک طعام در آن بریزند و چوب پنبه که دو
دو سوراخ است بر دهن قرع محکم شد و وصل کنند و در یکی از آن سوراخها
لوله بلوری خم دار فرو برند و در سوراخ دیگر لوله بلوری کج داخل
کنند که متصل است به شیشه ها دو لوله و سه لوله ابکوله جهت عمل آوردن
جوهر گوگرد بواسطه آن لوله خم دار وارد قرع کنند فی الفور بخار

جوهر نمک متصاعد شده در لولها عبور کرده و در اب شیشه ها حل شود
و معلوم است که شیشه اول زودتر از سایر شیشه ها حل کند و لوله ان
بی فوت نشود و شیشه اخر تقریبا هیچ فوتی ندارد و جوهر نمک در ساختن
کلوره های تیزاب فاروقه مستعمل است طرز ساختن تیزاب فاروقی آنست
که یک وزن جوهر شوره با سه یا چهار وزن جوهر نمک مخلوط نمایند و این
تیزاب است که در حل طلا و زرد و سفید مستعمل است

جوهر نوشادر نوشادر مرکب است از اماتیاک که جوهر ان
باشد و جوهر نمک پس میتوان جوهر نمک انرا بواسطه یکی قلیاها
ثابت گرفت و جوهر نوشادر را تنها گذاردن و این جوهر در اصل بخار است
ولی ان بخار بسیار محلول است در اب و در عکاسی و صنایع محلول ان مستعمل است
تقریبا یک کیل اب چهارصد کیل بخار اماتیاک را حل میکند و این محلول
جسمی است مایع و بیرنگ و بوی بسیار تند معطس دارد و طعم ان اکال
و سوزاننده است و در شیشه ان باید مسدود باشد که بخار ان بیرون
متصاعد میشود و گاهی که باقی میماند بسیار کم قوه میشود و طرز ساختن
ان اینست که مقدار مساوی اهک آب دیده و نوشادر کوبیده را مخلوط
کرده در قرع کردن را سیمی میریزند و اسیا بعکه در جوهر نمک بعضی بندند

شد و وصل کرده بهمان طریق گذارند تا عمل شود بعد از اینکه اهک از بخار
اماتیاک سیر شد در شیشه ها بلوره دار ریزند و وقت ضرورت
بکار برند و غالبا در وقت استعمال بجزئیه یک برابر این محلول را باده برابر
اب مقطر مخلوط کنند **جوهر سرکه** حاصل تقطیر سرکه جوهر سرکه
میشود بسیار ترش و کم قوت و بجهت عکاسی جوهر سرکه بسیار غلیظ لازم است
بجهت ساختن ان زنگار را در یک قرع افلاطونی چینی بریزند و گردن
قرع را داخل قابلمه میکنند و بعد اتش میدهند چون زنگار مرکب است
از سوخته مس و جوهر سرکه که بواسطه حرارت تجزیه شود و سوخته مس
اندر قرع ماند و جوهر سرکه تقطیر شود و در قابلمه جمع گردد و این جوهر
سرکه یک تقطیر دیگر لازم دارد که تمام مس ازان زایل شود و تقطیر ثانی را
در قرع شیشه کنند و علامت اینکه خالی از مس است سفید رنگ است
و باید هیچ وجه رنگش مایل بسبزه نباشد و غالبا در عکاسی جوهر
سرکه کریستالیزه استعمال کنند و ان جوهری است در غایت غلظت و در
درجه برودت منجمد شود و بترکیب شاخهای نبات بر بندد و طرز ساختن
ان اینست که شکر سرب خشک با سرکه قلیائی خشک را در قرع چینی
افلاطونی کرده گردن ان یک سوراخ است ریزند و بعد از ان جوهر کوگرد

شصت و شش درجه را از سوراخ انبیق اضافه نمایند و منفذ را بگیرند و آتش
دهند چون جوهر کوکرد از جوهر سرکه فوق تیزتر است شکرب سرب را که
قلیایی را بخار نمایند و خود بجای جوهر سرکه با سوخته سرب یا جوهر قلیا
مرکب شده جوهر سرکه را تنها میگذارند که بواسطه حرارت مضاعف متصاعد شود
در قابله حالت مایع جمع شود این جوهر اعلی است و احتمال میرود که املاح
سربی داشته باشد لهذا بهتر است که دو مرتبه در قابله شیشه یک تقطیر دیگر
دیگر از آن کرده شود و علامت نداشتن سرب آن اینست که با یک بخار
کوکرد که بگذرانند سولفور باشد درد سیاه نمیدهد و تیره نشود و این
جوهر جسمی است مایع و بیرنگ با بوی شد و طعم سوزنده و همین قدر
که با عضای جانوران رسد سبب تاول میشود و محل استعمال در صنایع و طب
و عکاسی زیاد است و اگر گرم باشد و بخار مشتعل شود بزودی محترق
میشود و رنگ شعله اش آبی کمرنگ است مانند الکل و جذب رطوبت
هوا نیز کند پس باید در شیشه از چوب مسدود حاصل شد ازتات
دورژانت این جسم مرکب است از یک جوهر شوره و یک نقره
نقره طرز ساختن آن اینست که جوهر شوره را بگذارند نقره را بندیا آنکه
بلیتر نقره را در جوهر شوره حل کنند و بعد محلول را انجماد آورده تا ببندد

این جسم که سفید و بلوری است در بعضی نسخهای عکاسی مستعمل است و گویند
که سرعت عکس را زیاد کند تاری شکن جسمی است در نهایت
سفید و مرکب است از زیبق و کلر صلب و سفید و بترکیب سوزنهاء بزرگ
عقد میشود در آب محلول است و خالص او با حرارت تمامی متصاعد شود
طرز ساختن او اینست که سلفات دو مرکور را با یک قدح با نمک طعام
آمیخته حرارت دهند داروی شکن بخار شده در گردن قدح منجمد میشود دانه
ها استد در آب حل نمایند و صاف کرده قوام آورند و گذارند منعقد
شود و این جسم در عکاسی جهت سفید کردن بعضی شیشه مستعمل است
و بعضی نکتیف را قوت دهد و بعضی نهاء که با محلول طلا ثابت شده اند
بواسطه این جسم رنگشان مایل بقرمزی شود طریق ساختن برم
جسمی است مخرج مایع قرمز تیره رنگ بسیار سریع التصعید و بوی آن بسیار
عفن و سوزاننده است و چون سمیت است حالات نفس را بسیار مضر است
باید بقدر قوه از استنشاق و استشمام آن پرهیز کنند و در عکاسی از بخار
جهت صیقل نقره استعمال نمایند و نیز جهت سرعت عکس مستعمل است و املاح
محلول آن در عکاسی شیشه و کاغذ محل استعمالشان زیاد است
برمور دو امانیوم این نمک از جهت بو با امانیاک ساخته

شود و ساختن آن این طور باید نمود قدری از بوره را در کیسه چینی
میریزند و بعد از آن بقدر آب پخته کرده صد یک زنگ نقره با آب
در نفع شود و بعد کم کم بقدر جوهر نشادر محلول در آب اضافه نمایند
تا اثری از بوره نماند و بخارات متصاعد نشود و با وجود سه بسیار کاهی کف
و جوش بسیار احداث شود هر حال محلول را با حرارت ملایم قوام آورند
تا خشک شود بخور و رنگ بخور و کهربوم
طرز ساختن این اصباغ این است که یک قدر موم کهربا ده با آب محلول
شده باشد در یک شیشه در و آن میریزند و بعد از آن رنگ پاک کرده موم
را پارچه پارچه کرده در آن شیشه میریزند و بگذارند تا تمام نرم کرده قعر
ظرف است ناپدید شود و بعد از آن محلول را در ظرف چینی پخته قوام
آورند تا خشک شود و چند دفعه دیگر نیز میتوان ساخت که ذکر شد کهربا
سینت کلرور عطار این نمک طلا الجسم است صلب
قرمز تیره رنگ محلول در آب و الکل‌ها و اثر و با حرارت زود تجزیه شود طرز
ساختن آن اینست که طلای خالص را در تیزاب فارقی که مرکب است از یک
وزن جوهر شوره و سه یا چهار وزن جوهر نمک حل کنند و آب آنرا با حرارت
ملایم بخار نمایند و باقیمانده جوهر نمک مرکب شده باقی ماند و اگر بخواهند

باشند

باشند ابتدا از جوهر نمک را خارج کنند قدری از کلرور تجزیه میشود و فقط
محلول میماند پس بهتر آنست که قدری جوهر جاکشها و افزایند تا جوهر نمک
با آن مرکب شود و فرق شی زیاده در کلرور بماند محل استعمال این نمک عکاسی
جهت ثبوت و رنگ دادن کاغذهای نقره است کلرور طلای سفید
طرز ساختن این مانند کلرور زرد است و محل استعمال آن در عکاسی هم
مذکور خواهد شد جوهر لیمو اینجوهر دو
قلیه معروف است باین اسم جوهر طرطیر خالص است و عطاران زاج و جوهر
کوکرد و چند چیز دیگر را مخلوط کرده باسم جوهر لیمو میفروشند و غلط
منظور ما از این اسم جوهری است که از آب لیمو ساخته شود طرز ساختن
آن اینست که آب لیمو را قوام آورند و در او بقدر شیره آهک بریزند
کرد بکرات هم زنند پس از بیست و چهار ساعت آب مخلوط نمایند جوهر
کوکرد آهک را اند ست جوهر لیمو گرفته تشکیل که در قعر ظرف بحالت صلبیت
میماند جوهر لیمو در آب محلول میشود و محلول را پس از صاف کردن قوام
آورند و بگذارند منعقد شود جهت بعض از دوباره در آب حل کنند و قدری
سوخته استخوان بجوشانند و صاف کرده قوام آورند تا منعقد شود جمیع
صلب و بیرنگ بسیار ترش و خوش طعم و محلول در الکل و آب این ترشی را

در عکاسی بجای جوهر سرکه بجهة بروز شکل در نگتیف با پیرو وگالیک استعمال

نمایند اگرچه بروز شکل دیرتر شود ولی منتظم تر و کاملتر است و علاوه

بر این یک مثقال آن جای بیست مثقال جوهر سرکه را میگیرد اسید فورم

میک یعنی جوهر مورچه سابق بر این اهل صنعت این

جوهر را از تقطیر مورچهای قرمز میگرفتند و حال بواسطهٔ تجارب برتلو

صاحب معلم شیمی نباتی از چندین اجسام مالیه مانند تنتی و نشاسته و صمغ

میگیرند و اگر جوهر قند و گلیسرین را ممزوج نمایند مقدار زیادی اسید فورمیک

حاصل میشود و این اسید جسمی است مایع و اکال و یک قطره از آن اگر بجلد بدن رسد

بزودی تاول میکند بوی آن شبیه است ببوی مورچها و چون قدری از محلول آن را

در دو میکنند گمان کردند که در عکاسی مفید افتد و در محلول امزاج شیئا الکحل

کم از این جوهر بریزند بقدری عمل سریع میشود که اجسام متحرک را نیز توان

عکس انداخت جوهر مازو که اسید گالیک گفته شد سابق بر این

از مازو جوهر میگرفتند که اسید تانیک مینامیدند و آن اسید پس از

مجاورت با اکسیژن هوا تبدیل شد باسید مخصوصی که اسید گالیک نامند

و چون اسید تانیک در عکسی استعمال چندانی ندارد ذکر شرح این نیست و اقسام

ساختن اسید گالیک را عرض کنیم محلول مازو را با جوهر گوگرد در سرکه

تنکشی

تنکشی را دو کنند و حرارت را با آب انداز که جوهر گوگرد داره لبتی بیندد پس

از آن چندی قصران در روح ابک مخلوطی از یک برابر جوهر گوگرد و دو برابر

آب جوش شانند پس از سرد شدن کرستالهای اسید گالیک مبهم شود که

با مکرر حل و تصفیه خالص شود طرز دیگر آنکه جوش شانند مازو را با جوهر

ترکیب کنند بعد از آن جوهر نمک اضافه کنند اسید گالیک جزء خالص در

و بجهة زایل شدن رنگ خارج آن با سوخته استخوان جوش شانند بگذارند

که تبدیل لزج شود این جوهر در اجزاء بعضی از نباتات از قبیل ثمر سماق

و ریشه ضربی و پیاز عنصل و پوست درخت سیب موجود است بجهة بیرون

آوردن اسید گالیک این اجزا نباتی را در آب گرم حل کنند پس از آن یک

محلولی از زلالبین اضافه نمایند تا اسید تنیک درد شود بعد از آن مایع

صاف کرده بجوش شانند تا تمام آلبتی زایل شود و اینچه میماند را الکل

جوشی بریزند و صاف کنند و مقام اهرند تا خشک شود و اینچه میماند

با ائی مخلوط کنند اسید گالیک را حل نمود پس از تبخیر این جوهر منعقد

شود جسمی است صلب بترکیب سوزنهای شفاف با بنفشهای منخزنی

بی بو با طعم بسیار ترش کمی محلول در آب سرد و یک جزء از دو سه جزء آب

گرم حل شود ۳ الکل مخوبی محلول است و در اتر حل شود بخار نیک

انرا زایل کند و جوهر شوره بند یل بجوهر قند شی نماید و محلول آن فلزات
را از قبیل نقره و طلا در رد میکند خاصه با روشنائی و این باعث استعمال آن
در عکاسی شده است و فینکر این اسید کلیک را با حرارت دویست و ده
تا دویست پانزده درجه گرم کنند جسمی متصاعد شود که مرکب تختهاء
نازک شفاف و سفید منعقد میشوند
میکویند و طرز ساختن آن اینست که اسید کلیک خشک را با سه برابر
سنگ پشتی کوبیده مخلوط کنند و در قرع افلاطونی لوله دار ریزند و قرع را در ظرف
شنی گذارند و بلی لوله کردن این قرع چنانچه در شکل مسطور است لوله بلوری
نصب است که دارو میشود در یک استوانه مربوط است و یک شیشه تحو
که آن جوهر نمک و سنگ مرمر است و سر قرع افلاطونی وارد میشود پس از
شده و وصل اسباب بطوری مسطور در شکل بر ظرف ریگ را آتش کنند تا درجه
حرارت از صد و ده تا صد و بیست بکشد این اسید بسیار محلول است در آب
و فلزات را از محلولشان در رد کند لهذا بجهت روشن شکل عکاسی نظیر است
و بجای عزاج سبز استعمال نمایند اگرچه بدین شکل پیدا شود ولی با قوت
دارا نیست **ید** ید جسمی است مفرد صلب بی نمک فولادی بر ترکیب تختهاء
نازک با حرارت بخار شود و رنگ بخارش بنفش است در آب بسیار کم محلول

و در الکل

و در الکل و اثیر زیاد حل شود و رنگ محلولش زرد تیره است و در سولفور دو
کربن نیز بخوبی حل شود و رنگ محلولش بنفش است اجسام نباتی و حیوانی را زرد
رنگ کند و اگر زیاد بمالند باشد بطرف فایده و از خواص او است که محلول
نشاسته را آبی کند و چون ساختن آن در کارخانجات بزرگ میشود تفصیلش
در این کتاب موقع ندارد در عکاسی خود و ترکیبات آن بسیار مستعمل است
و چون ترکیبات محلول نیند غالبا آنها را استعمال نمایند **برومور**
پتاسیم جسمی است صلب و سفید بر ترکیب داخله بمانند نبات
ولی شفافیت آن کمتر از نبات است و از خواص او است جذب کردن رطوبت
هوا لهذا باید در شیشه ای بخوبی مسدود باشد خالص آن باید تماما در آب حل
شود و بواسطه محلول سنگ جهنم تماما رد شود و رنگ در رد مایل بزرد است
و با روشنائی بنفش و سیاه شود و بواسطه این خاصیت که این جسم در عکاسی
مستعمل شده و گاهی جوهرها کسی زیاده دارد و آن یکی از ... معلوم
شود نه اگر احداث جوش و بخار زیاد کند و اگر چند قطره محلول کلرور
در کلسیوم اضافه نمایند و درد سفید حاصل شود نیز علامت جوهرهاء کسیش
طرز ساختن اندر کارخانجات مطول است و در مخزن الجواهر چنین
ساخته میشود در یک ظرف چدنی یا دیگ ... آهن ریزند و آب اضافه

نماید در ظرف آتش گذارده بجوشانند تا تمام بی رحل شود بعد از آن صاف
کرده محلول قلیا تدریجاً اضافه کنند که درد زرد آهنی دیگر منجمد از نشود
پس از آن دوباره صاف کرده قوام آورند تا منعقد شود و علامت انعقاد
پرده منجمد است که در سطح مایع بسته میشود **برومور دو کدمیوم**
این جسم در عکاسی محل استعمال شود در ساختن کلدیون بیش از سایر بروم‌ها
زیرا که کلدیون را بهتر از همه اقسام ثابت کند طرز ساختن آن اینست که
یک وزن بود در شیشه ابتدا میریزند و کدمیوم ورقه شده را ضمیمه کرده
اضافه نمایند و گاه گاه بهم زنند تا رنگ محلول بکلی تمام شود پس از آن
در کیسه مایع را خالی کنند و قوام آورند کم کم برومور دو کدمیوم بطور
قلیهای سفید صدفی منعقد میشود و چون قدری سوخته کدمیوم مخلوط
میماند بهتر است که اول محلول برومور دو کدمیوم را کاملاً ساخته صاف نمایند
زیرا که وجود اکسید نهایت ضرر بکلدیون میرساند **برومور دو آمونیوم**
این نمک نیز در عکاسی جهت بروم کردن
بسیار مستعمل است جسمی است صلب و سفید مایل بزردی و بزودی تجزیه
میشود و از این بابت است که کهنه آن قرمز رنگ است و طرز ساختن آن
مانند برومور دو پتاسیوم است بجز اینکه عوض جوهر پتاس کربنات دو آمونیاک

استعمال

استعمال میکنند و معروف است که از یدور دو پتاسیوم سرعت قبول عکس
زیادتر است **زاج سبز** جسمی است معدنی مرکب از جوهر
گوگرد و سوخته آهن بترکیب دانهاء نبات سبز رنگ است و محلول است
در آب طعم آن عفص و گزنده است در عکاسی جهت بیرون آمدن شکل در شیشه استعمال
شود و اگر خواسته باشند مصنوعی بسازند چند عدد میخ هستند جای
زده در شیشه گلابی بریزند و تا سر شیشه را از آب مقطر پر کنند و چند
قطره جوهر گوگرد اضافه نمایند و در جای گرم گذارند تا وقتی که حباب بلند
بریزند متصاعد نشود بعد از آن صاف کرده قوام آورند تا منعقد شود
جوهر طرطیر اسیدی است معروف که از طرطیر که درد
شراب است با آب عفونه میتوان گرفت طرز ساختن آن اینست که طرطیر را
در آب جوش حل کنند بعد از آن شیره آهک اضافه کنند و بجوشانند درده
که حادث میشود جمع کرده با جوهر گوگرد ابدال بیست و چهار ساعت محلول
نمایند پس از آن آب اضافه کنند محلول را صاف کرده قوام آورند تا منعقد
شود مانند دانهاء نبات **شوره مصفا** شوره‌های منتفع
دارای مقدار کثیری نمک طعام اند و غیر از رطوبت خارجه دارند و در عکاسی
ملکه در باروت سازی استعمال شان خوب نیست طرز تصفیه آنها اینست

کرشوره را در اب جوش حل کنند و قوام آورند و کذارند سرد شود چون شوره
فی الحقیقه املاح لشی حرارت سرد نسبة کم است پس از بعد منتظم شاخهای
مبلوری مانند نبات در وسط مایع منعقد شود و چون نمک بستی از شوره
محلول‌تر است بشیشه ان در مایع باقی مانده و منعقد نشود اگر منعقد شده
برداشته با اب سرد بشویند و مکرر در اب جوش حل کرده کذارند منعقد
شود این عمل را چند بن نوبت مکرر کنند تا وقتی که محلول این شوره مصفا با چند
قطره محلول نقره رسوب و کدورت پیدا نکند بعد انها را جمع در ظرفی چینی
بکوبند و در افتاب نند یا حرارت اتشی ملایم خشکانند و در شیشه محفوظ
دارند استعمال شوره جهت ساختن باروت و پنبه باروت و غیره مستعمل است

استات دو اماناك این نمک که مرکب از جوهر سرکه و جوهر نوشادر
سابقا در طب استعمال میشد حال در عکاسی جهت سرعت بودن شکل در نکاتیف
استعمال میکنند طرز ساختن ان اینست که جوهر نوشادر را با جوهر سرکه
نفیده مخلوط کنند که اندکی رنک ابی بنفش قرمز کند بعد از ان مجددا اندکی
اماناك اضافه کنند تا رنک قرمز را ابی کند صاف کرده قوام اورند

استات دو لیترژان این نمک که از ترکیب سوخته نقره و جوهر
سرکه بوجود اید اندکی محلول در اب است و مخلوط با محلول سنک جهنم کا...

استعمال

استعمال کنند طرز ساختن ان اینست که کربنات د... را در جوهر سرکه حل کنند
صاف نموده قوام اورده کذارند منجمد شود

استات دوشی

این نمک از ترکیب اهک و جوهر سرکه بوجود اید طرز ساختن ان اینست که کل
سفید را کوبیده در جوهر سرکه ریزند بعد اب اضافه نموده صاف کنند و قوام
اورند تا بی‌رده لیز شود و کذارند سرد شود بشکل سوزنهای شفاف نازک
بسته شود این نمک محلول است در اب و بعضی از عکاسان جهت سرعت بودن
شکل در نکاتیف بکار برند چند قطره از محلول اندر محلول اسید کلیدریک بریزند
و یک دفعه در ورق صفحه کلدیون زده که صفو تر است ریزند

شکر سرب

این نمک که محل استعمال نشود در طب بلکه بیشتر
در عکاسی نیز مانند استات‌ها سابق الذکر جهت سرعت بودن شکل در نکاتیف
استعمال کنند اسهل ترین قاعده ساختن ان اینست که سوخته سرب را در جوهر
سرکه حل کنند اب اضافه و پس از صاف کردن قوام اورند کذارند بطور سوزنها
بسته شود نمکی است سفید و زیر طعم شیرین و غلیظ سم است مهلک و از این
بابت بهتر آنست که استعمال نشود

استات دو فر

این نمک
مقدار بسیار ساخته شود جهت کرفتن جوهر سرکه که تبدیل بزاب و در کارهای
جهت ساختن این استات دو فر را با سلفات دو سود ممزوج نموده قدری جوش بدهند

از این عمل جوهر گوگرد سلفات دو سود با اهک استات دو سود مرکب شده
که درد شود و استات دو سود محلول ماند این محلول را صاف کرده قوام
آورند کذارند منعقد و جهة تضعیف تبلور را مکرر کنند و در عکاسی کبدا
ان مستعمل است غالبا در محلول طلا اضافه کنند جهة رنگ دادن به

سیانور دو پتاسیم این نمک یکی از سموم قتاله است

و تا کنون از برای او پادزهری یافت نشده است پس کمال دقت را در استعمال آن
باید نمود در هوا که باشد بوی ضعیف شبیه ببوی بادام تلخ منتشر کند
جهة ساختن ان سیانور فرو زرد را کرد در ظرف مستعمل است در بوته
ریخته در کوره سرخ شده حرارت دهند بعد از آن انچه در بوته
باقی میماند در آب حل کرده قوام آورند تا خشک شود پس از خشک شدن
حرارت بشده کنند تا ذوب یابد در عکاسی جهة بردن و ثبوت شکل استعمال
نمایند

فلوریور دو پتاسیم این نمک جهة ...

عمل عکس کاهی استعمال شود و طرز ساختن ان اینست که پتاس را با اسید
فلوریدریک مرکب کنند ولی بهتر آنست که از اند ولفا نها خریده شود
لسانند که خالی از خطر نیست

هیپو سلفیت دو سود

این نمک بسیار محلول است در آب و بجای ... اکثر استعمال میشود

طرز

طرز ساختن ان اینست که در محلول پتاس کم کم تدریجا ... بریزند که بعد رنگ
زرد محسوس به مشروح شود

زیبق هیپو سلفیت دو سود

این نمک که مرکب از یک نوع غاز گوگرد و جوهر قلیا است جهة املاح نقره را
میخورد در ثبوت اشکال بعد از بردن انها بواسطه اسید گالیک استعمال کنند
اگرچه جهة این عمل مانند سیانور دو پتاسیم است ولیکن چون سمیت ندارد حالیه
نمک مذکور را میکنند بهتر آنست که از سیانور دست کشیده همیشه هیپو سلفیت
استعمال نمود تا مورد خطر نباشد جهة ساختن ان گوگرد دو سلفیت دو سود را
مرکب کرده حل کنند قوام آورند کذارند منعقد شود منفعت در آنست که
از کارخانجات خرید شود و ساختن ان بمقدار کم صرف ندارد نمک طلا
محلول این هیپو سلفیت را جهة رنگین کردن ... استعمال کنند

زیبق این فلز در زمان قدیم معروف بوده است

و در میان فلزات جز او مایع نیست و در عکاسی جهة بهم رسانیدن صفحه نقره و ...
شکل در روی صفحه چنانچه در فصل ذکر آن تبیین خواهد شد استعمال میکنند
جیوه که در بازار خرید و فروش میشود خالص نیست طرز امتحان آن اینست
که اندکی از آن را در روی کاغذ ریخته حرکت دهند چنانچه دنباله پیدا کرد
اندک ... کوچک بلور افلاطون ... حرارت ملایم تقطیر کنند

کاغذ

هر کاغذی شایسته عکاسی نیست و منتخب کردن کاغذ نباید کوتاهی کرد غالبا
کاغذهای انگلیسی بهتراند باید یک نواخت و منتظم و بی خال و حباب باشد
حکمای طبیعی کاغذهای متفاوت در آبی که یک بیست یک جوهر نمک داشته باشد
بخیسانند و پس از چند ساعت برداشته با آبهای مقطر شستشو بدهند جهت
جوهر نمک اینست که املاح آهک و آهن و غیره را حل میکند ولدی شستن کاغذ
دفعتا باید پاک کرد زیرا که اندک جوهر نمک باعث ضرر کلی خواهد بود

باب دوم در عکاسی

فصل اول در تاریخ این صنعت

معنای فتوگرافی نورنگاریست و تقریبا شصت سال قبل از این حکیم صاحب ودجود از حکمای
طبیعی خیال اینکه بواسطه املاح نقره که در روشنائی سیاه میشوند نقش
بعضی اجسام را بردارند ولی چندان کاری از پیش نبردند و فی الحقیقه تاریخ
این صنعت از سنه ۱۸۲۷ عیسوی است که در آن سال نیپس صاحب فرانسوی
شروع در اعمال عکاسی نمود و طریقه او عبارت بود از حل کردن یکنوع قیر
که از جلیه حاصل میشود در جوهر اسطوخودوس و این مخلوط را در روی
صفحه نقره کشیده وارد حجره سیاه کنند چون این قیر جلیه بواسطه روشنائی
ضایع میشد پس از ده ساعت شکل صورتی که آن نقش میگرفت پس از آن
صفحه را در جوهر اسطوخودوس فرو میبردند که روشنائی او را ضایع کرده

بود

بود حل میشد و نقشه قیر در آن جوهر محلول میماند و بدین واسطه شکلی موجود میشد
که روشنائی آن بواسطه بی دوام و قیر ضایع شده و سایه آن بواسطه صفحه نقره
بود بجهة جلاء این شکل بواسطه بخار ید مواضع صفحه نقره را که بی قیر بود
سیاه میکرد مختصر اینکه در سنه ۱۸۳۹ عیسوی اراک صاحب در دارالشوری
علیه فرانسه بتمام حکما نتایج اعمال دگر صاحب را عرض نمود و این شخص همان
آن چیز بود که در آن زمان که یکی از املاح نقره است بکار میبرد و یک شعبه از عکاسی
که ذکر خواهیم نمود منسوب باین حکیم است و عکاسی در روی کاغذ
بواسطه تلبوت صاحب در سنه ۱۸۴۱ عیسوی بعرض حکماء دارالفنون رسید
و بتدریج ترقیات کلی در تسهیل اعمال و شیوع این صنعت پدید آمد اگرچه
قاعده دگر صاحب تقریبا در این ایام خالی از استعمال ولیکن چون مطبعی
قواعد کلیه است شمه در این فصل از عرض میکنیم

فصل دویم در ذکر اینکه

از تجارب دگر صاحب معلوم شد که
هرگاه صفحه نقره را که کمال صافی و براقی را داشته باشد بخار ید بدهند
یک پرده یدور در روی آن بوجود آید و اگر این صفحه را تقریبا بیست دقیقه
در تاریکخانه حجره سیاه که اشکال منطبع میشود گذارند نمایان نشود و
روشنائی ید در روی آن تغییرها نپیدا کند مثلا در موضعی که شدت

روشنائی تابش کرده است این جاها جزء سخت شده نقره بحالت فلزی برگرده
و در سایهها بسیار کم روشنائی رسید و در جزء سخت شده نبوده نسبت
دارد با شدت و ضعف نور و طبیعت پرده پرده دارد از آن هر چه روشنائی
بیشتر باشد سیاه تر میشود معلوم است که برعکس میافتد یعنی موهای
اجزاء سیاه سفید و صورت بامثال آن سیاه شود و علاوه بر این صورت
بواسطه نازکی پرده چندان واضح نیست لهذا صفحه را مجاور بخار زیبق
کنند این بخار در مواضع مناسبه از روشنائی با نقره ملغم ساخته سفید رنگ
و باعث شفافیت شکل شود حتی که شکل ثابت شد چنانچه مجاور بعضی اجزاء
حل کننده پرده نکنند بزودی سیاه شود و ضایع گردد لهذا صفحه را در محلول
ایپوسلفیت دو سود فرو برند تا یدور نقره حل شود پس از ذکر صاحب
مهندسین و حکمای طبیعیه بسیار کردند در زود افتادن شکل بغیر اول
در اطاق سیاه بود و شش لیه نام فرا لنوه بجلد عدسی سغار ف یک
کیفیت تو امروز ارجاد تا کثرت نور بیشتر شود و پرده زودتر منقلب
گردد هیچ یک در مسئله حقیقت بیشتر عمل طول نکشد و علاوه بر این سعی کردن
کردند جسم حساس پرده را بیشتر کنند تا مدت کمتر شود و اصلاح چند
ساختند که آنها را مواد معجل نامند و غالب آنها عبارتند از محلول

بود کار در بعد حتی که پرده روی صفحه موجود شد صفحه را در روی ظرفی که مواد
معجل دارد میگذارند بخار اینکه از آن محلولها متصاعد میشود باعث شدت
قوت پرده و سرعت تاثیر میشود یعنی که چند ثانیه جهت افتادن شکل
کافی است و جهت ثابت کردن ایپوسلفیت شود و طلا را استعمال کنند طرز
ساختن این نمک تو ام است که محلول طلا و محلول ایپوسلفیت را مخلوط کنند
بواسطه الکل این محلول را در نمایند بعد یک مثقال این در را در هزار مثقال
آب حل کرده استعمال کنند مختصر اعمال ذکر شده شش عمل است که در طول
وقت بعرض میشود

تهیه صفحه

صفحه نقره را در روی
پایه که یک سر آن بغیر مخصوص صاحب دارد گذارند با قوت تمام یک پارچه
کرده روی آن کشند و چهار زاویه صفحه را کج کنند تا سهولت در روی
پایه قرار بگیرد پاک کردن صفحه استعمال پارچه بسیار نرم کرده شود تا خط
روی صفحه نیفتند این کره را غالبا در شیشه ریزند و در آن شیشه پارچه
طوری بندند و صفحه را عرضا در روی تخته مخصوص گذارند و به سطح آن اندک
پنبه ریزند و بعد بواسطه کلوله پنبه که آغشته به الکل است از هر طرف
بمالند و پس از آنکه تقریبا پاک شد با پنبه خشک پنبه را از آن پاک کنند اگر
صفحه خوب پاک شده باشد باید مواضع او بواسطه بخار ... کرده عمل

نفس بوجود آید بیک پنج برده شود در همان ظرف همان چند آب بخار شود اگر چنین نشد مکرر عمل کنند **صیقل کردن صفحه** استعمال سطح

مصقلی که از پوست آهو ساخته شده است و آغشته بشو زهم قرمز زرگرها است

جاری شود هر چند صیقل بلیغتر است بسهولت عمل بهتر است خاصه اگر در ظهور

آن داشته باشند استعمال خالی از موالیت کلی نباید بود باشد هر روز باید

صیقل را با شی مذکور آغشته کرده و در جعبه مخصوص گذارند تا در وقت ضرورت

حاضر باشد و اگر صفحه را همان آن نخواهند استعمال کنند باید در جعبه مخصوص

دندانه دار گذارند **حساس کردن صفحه** در جعبه مخصوص

برای این عمل لازم است در یکی از آنها ید گذارند و روی آن از کاغذ آ بکشی

پوشند تا بخار ید منظم باشد و در جعبه دیگر مواد معجله گذارند در جانب

فوقانی هر یک از این دو جعبه ظرف مخصوص چینی است که کووت نامند در روی

این ها یک صفحه شیشه بسیار لطیف واقع است پس از اینکه صفحه را در جعبه ید

گذارند باید دقت تمام رفته کووت را باز کنند و نگاه ساعت بکشند تا در مدت

خطا نرود و اگر گاه گاه در برابر روشنائی صفحه را ملاحظه نمایند دیده میشود

که رنگ صفحه متدرجا در کم رنگ و زرد بژه و قرمز رنگ بنفش

و بعد با لاخره سبز میشود اگر بنا به عکس عتال است باید وقتی که رنگ صفحه 59

از زرد بژه مایل شد عمل ید را تمام کرده صفحه را برداشته از جعبه مواد معجله

گذارند تا اندک مایل بنفش شود و تقریبا عمل ثانی مدتش ثلث عمل اول است و اگر

بنا به عکس دور نمای نقاشی ها باشد باید بعد از اینکه رنگ صفحه مایل بزرد

شد عمل ید را تمام کرده و در جعبه ثانی گذارند تا زرد بژه رنگ شود پس

از آن دوباره اندک مدتی در جعبه ید گذارند که در هر حال پس از اتمام این

اعمال با دقت تمام در سایه گذارند تا روشنائی بهیچ وجه در او تأثیر نکند

وضع صفحه در اطاق سیاه واجب نیست که فی الفور بعد از حساس

شدن صفحه عمل کرده بلکه بهتر آنست که بیست دقیقه فاصله دهند تا زیادتی

ید بخار شود دیگر وجود این جسم مورث کندی بودن شکل میشود مدت وضع

صفحه در اطاق سیاه بدرت از بیست دقیقه میگذرد ولی این مدت بسته بفصل

و هوا و روشنائی و وضع اطاق سیاه و طبیعت اجزا باید عکاسی شود و اینها بسته

مبتنا است **بروز شکل** این عمل که بواسطه بخار جیوه میشود جعبه

مخصوص لازم دارد که در آن جعبه میزان الحراره زیبقی واقع است تا قوان

درجه حرارت را تعیین کنند وضع جعبه جعبه باید بطریقی باشد که اگر مفتاح

درجه حرارت بانه رسد فضا دادن بنا بمیطر عمل چنین است پس از آنکه

که جیوه را در جعبه ریخته بهمان طوری که باز است در زیر شعله چراغ الکل

نگاه دارند وقتی که حرارت به هفتاد درجه رسید صفحه نقره حساس را وارد
ان جعبه نمایند و نقره بیاید که دقیقه مجاور بخارات زیبق کذارند باید که
گاه گاه عمل زیبق را مشاهده نمود تا از حد بیرون شکل تجاوز نشود وقتی که
صفحه زرنگ شکل مایل بآبی است معلوم میشود که عمل زیبق صفحه تمام است
و بخلاف اگر سفیدیها خوب شود و سیاهیها تیره شود علامت زیادتی تاثیر زیبق است

شستن صفحه در این عمل چندان نکته نکند زیرا که بیک لحظه اثر
هستند باید که محلول ایپو سلفیت دو سود از اجزاء خارجه باشد زیرا که اگر ذره
از اجسام خارجه باعث مالهای متعدد شود

ثبوت شکل پس از
صفحه و عناد روی پایه کذارند و بقدری ایپو سلفیت دو سود و محلول طلا
اضافه کنند که تمام صفحه سطح پوشیده شود مانند پس از آن بسرعت تمام بالچراغ الکل
که شعله مبسوط داشته باشد در زیر صفحه نگاه دارند همین قدر که حبابهای صغیر
مایع پدید آید با این صفحه را که مقطر در آب فرو برند بیرون بشویند آنرا
صفحه عمودا نگاه دارند و در پشت ان چراغ الکل قرار دهند و با دقت خشک
کنند ابخار شود و صورت ثابت ماند ... ثابت شده باشد است
که بر روی شکل کشیده میشود ... بواسطه
با الکل ... اضافه کردن محلول که مرکب از سه قسمت ... شصت

قسمت

ضمنا آنچه میتوان زیاد کرد

فصل هفتم در نور و تاثیر

این یکی از عوامل طبیعی نور است که تاثیر آن در اجسام بعد از حرارت و الکتریسیته
زیاد است و قواعد کلیه در انعکاس و انکسار و سرعت سیر نور و غیره که در فرنگ
هست ولی ما مفصلا بیان نکنیم همین قدر قسمی از تاثیر نور در املاح نقره و بعضی
رسانیم تا سبب ایجاد بروز شکل در صفحه کلیدون معلوم شود اگر چه در سوراخ
حجره مظلمی یک مثلث بلور معروف به پریسم کذارند و آفتاب از آن پارچه بلور وارد
اطاق شود دو تغییر در آن شعاع ظاهر میشود اولا آنکه منکسر میشود یعنی از جهت مستقیم
خود عبور نکرده بخط منحنی حرکت میکند ثانیا آنکه بجای روشنائی سفید هفت
رنگ در شکل آفتاب پیدا میشود و ترتیب آنها از اینقرار است بنفش نیلی آبی
آسمانی سبز زرد نارنجی قرمز پس معلوم میشود که شعاع خورشید مرکب از این
هفت رنگ است و چون درجه انکسار هر یک از این الوان مختلف است از جهت عبور
پس از بلور مختلفا منکسر شود و ... اگر ... انشاع مجرا را احمر ... صفحه
حساسه انداخته ... سطح جوهر باب شکل را ظاهر کنند مشاهده میشود که الوان
زرد و قرمز و نارنجی و سبز هیچ وجه اثر نکرده اند و بخلاف رنگهای آبی و نیلی
و بنفش تاثیر کلی نموده اند و علاوه بر اینها در تاثیر الوان مختلفه در صفحه حساس
ترکیب با طلای صفحه ها نیز دخیل است مثلا کلدیون که باید او را ساخته باشند

در شعاعهای زرد و قرمز نارنجی و سبز چیز منافی است و اکر بجمله بدوری
استعمال نمایند این الوان خاصه سبز دارو منافی است لذا این تجارب معلوم
میشود سبب استعمال بلورهای عکاسی و علاقه ای این معین نمیشود
کرد لیل صعوبت عکاسی اجسام مختلفة اللون و ما لم یمکن اتفاق میافتند
که صورت را عکس بدارند الوان مختلفه صورت بعضی از آن کرفته شوند
یعنی جاهای که رنگ است ضعیف نماید و عکس جاهای کم رنگ قوی تر
نمودار شود ولی استعمال بلورها انتخاب وقت ما بر تسهیل این اعمال ا
عمل روشنائی در عکس تبدیل کردن جزئی از بلور نقره است بنقره و لی
و بود در این باب معلمین زیاد دقت کرده اند و لیکن الشأن مختلف است
لی بهتر از همه قولها مجزی بر بلورها است حالت ظاهره **فصل**
چهارم در اسباب عکاسی اسباب عکاسی کامل عبارت است
از چند فقره از قبیل شیشه و اسباب کنابکا و اسباب چیی و جوهرها
و از لوازم این سیاهی اسباب و اجزاء اکر در عکاسی خانه باشد کامل
بود و تفصیل از قرار ذیل است (١) ای کیف قوام جهة
عکس صورت شیشه (٢) ای کیف ساده جهة عکس دور نما
(٣) دور کرده به نجی جهة نصب ای کیفها (٤)

جره مظلم که عبارت است از ای کیف و مشوانه بواسطه
ها کونا و بلندی دیک وجمع شود (٥) صفحه شیشه بیم لطیف جهة
قراول رفتن و دیدن نیشوانه عمل (٦) دو ساعت جهة کذاشتن صفحه
کلدیون دار (٧) چنکال نقره جهة محلول سنک جهنم و کلدیون (٨)
ساعت جهة نیرت (٩) تکیه جهة اینکه اشخاص باو تکیه کنند
و حرکت نمایند که با به افنشانش شکل شود (١٠) فندیح
دار جهة پاک کردن صفحه های شیشه (١١) تمارف (١٢)
پایه جهة قیفها (١٣) سه کوچک از کوتایکا باید در یک دیکر کرند
(١٤) سه کیف کوتایکا (١٥) یک پیاله کوتایکا (١٦)
سه کوچک چوبی که تراشها از آبنوس باشد (١٧) چند صفحه
شیشه یا بلور جهة کلدیون زدن (١٨) پیاله جدرحدار منفسه جهة
شستن کیله مواج از قبیل الکلها و غیره (١٩) سه قیف بلوری یا شیشه
مثل بلور جهة زدن (٢٠) چند شیشه در جار مربع دهان کشاده
جهة ریختن اجسام صلبه (٢١) چند شیشه در دار دهان تنک
جهة ریختن اجسام مایعه (٢٢) چند کیلاس شیشه جهة بعضی
امتحانات (٢٣) یک هاون چینی لعاب دار (٢٤) کاغذ

جهة لکاغذ بی‌نقش و صاف (۲۷) کاغذ ابریشمی که منجمد و نازک
(۲۸) جوهر سرکه بلجیکی (۲۹) جوهر شوره (۲۱)
جوهر کوگرد (۲۹) جوهر لیمو (۳۰) . جوهر مازو و اسپیدیج کلیک
(۳۱) الکل سنگ جهة کداختن با سلیم (۳۳) برموره و بیناس
و در کدام بوم و چه وقت می‌شود (۳۴) محلول طلا (۳۴) موم که داخته
(۳۵) پنبه و پنبه باروطی (۳۶) سیاه نور و بیناس (۳
ا) شصت و حقه جه (۳۹) هیپو سلفیت دو دود (۴۰) پدور دوفوسی
و پدور حوکیمو و امیوم (۴۱) بیشی اکال (۴۲) قند مشی
(۴۳) زاج سبز (۴۴) تیغ جهة پاک کردن شیشه
مقدار این جوهریات مختلف است و مطابق اعمال که جابجا ذکر میشود
باید بهمرسانید و ملاحظه نمایند که اطاق تاریک لازم است که تا بهتر
روشنائی در اجزاء حساسه نشود فالبا این اطاقها را با سطح شیشه
زرد یا پارچه زرد کاغذی روشن کنند و لحاظ بودن چراغ هوا اسطح
استعمال الکل خالی از خطر نیست در اطاقی که کار میکنند بهتر آنست
که اسباب سلفیت نباشند زیرا که اندکی از آن نمایش با سلفید جهنم شود که عمل
بشود تریکین کردن در جای سایه روشن چیزی ندارد و باید سعی کرد که

و ثبوت شکل معاین عمل کاغذ مومی است بعد از خشک شدن باید بطریق معمول
موم زد تا محکم شود و لطافتش بیشتر گردد فصل هفتم
در اسباب چند سال است که در فرنگستان اسباب مخصوصی ساخته اند
که اجسام و اشخاص عکسی انداخته شده را مجسم ببیند و علاوه بر آن
حجم و تشخیص مسافت آنها را از یکدیگر بخوبی تشخیص میدهد در این
باید دید نظر کنند و اگر با یک چشم نگاه کنند فقدی و بر آمدگی اجسام
مصوره ضعیف با هیچ نمودار نشوند و سبب تشخیص بعد و مسافت این است
که صورت منظوره چشم چپ معاین و مسایر صورت منظوره چشم راست نیست در
آن واحد دو صورت دیده میشود و بحسب عادت در دیدن اجسام معنا
تشخیص بعد مسافت بواسطه عادت طبیعی است و لذا این فقره معلوم میشود
که اگر دو عکس مشابه یکدیگر که دور یکدیگر نهاده بطوریکه بر یکدیگر
اندکی تفوق داشته باشند فحدب و بعد مسافت نمودار شود سابق
بر این از نقاشیهای معروف اینالیا محض تجارب و زیاده هوش خود در یک سمعی
نمود که با بهجت مجسم دیدن عکس‌ها دو دیده بکار برد یعنی دو عکس
مشابه یکدیگر باشند و این تجارب از او است که مصوران نامیده اند از اینکه
فحدب و جسمیت عکسهای را بطور طبیعی نمودار کنند زیرا که عکسهای مانند

سیاهنکی بوده است بیرون شکل اند ۲ دقیقه تا یک ساعت بیشتر نباید طول
بکشد اگر طول کشید غالبا عمل ناقص است و معلوم میشود که مدت انداختن
عکس کم بوده است و اگر بعد از پنج دقیقه یا زودتر تیره گردد معلوم میشود
که زیاد طول کشیده است هر مواضعش سیاه شود و بکار نیاید

عمل پنجم ثبوت نگاتیف غالبا محلول ایپوسلفیت در اینجا
باید غلیظ باشد تا زودتر ثابت شود و با این محلول شیشه چهار مرتبه باید
کاغذهای نگاتیف و خشک باشند **شعبه سیم** کاغذی عمل
کاغذی این است که مخصوص اینکه از محلول نقره سرکه دار بیرون آمد بدون
شستن و خشک کردن بکار میبرند بهتر است که کاغذ موم زده را بطوری
کاغذ موم زده بیدود کنند و مادامیکه کاغذ در روی محلول نقره سرکه
دار است کاغذ نه در روی شیشه شاسی گذارند این کاغذ ضخیم و ابکشیده
و باید در آب مقطر آغشته شود و در روی شیشه صاف بچسبد و ثانی
کاغذ حساس را در روی او نهند و شاسی را موجب نگاه دارند و در اطاق
سیاه نهند حساسیت این کاغذ نقره با مثل کلدیون است و لحن ثبوت اشکال
نتایج آن مانند کاغذ خشک نیست و عیوب شکل را بواسطه اسید گالیک
تنها بدون اضافه نقره نمایند و لحقا لبادر این اعمال الخ لها پدید آید

دیگر حرکت دهند تا وقتیکه نقطه منظور از این سمت بین در مرکز شیشه
بنماید طیف افتد که تا نقطه را بیشتر و کمتر ببرند پس از آن کیلها را با پیچ محکم
کرده نقطه دوربین تماما معین شود اگر اطاق سیاه یک این کیفیت استعمال کنند باید
در جلو صفحه شیشه مدبوغه عکس بردارند و اگر خواهند جهت چیدن بیش
چپ و راست نهادن دو شکل را بکشند باید دوربین جعبه را از راست
و جلو را از چپ ببندند بعضی عکاسان دو اطاق سیاه بقاعده
معین پهلوی هم گذارند و در یک دفعه دو دوربین را اندازند بعضی در جلو صفحه هر دو
آنها چهار دوربین بدارند از این چهار دوربین دو جعبه عدسی کج دارند
که یکی هر دو طرف چپ گرفته و یکی هر دو طرف راست در نیت چپ او لعکا
دو بیرا جیب او لعابی کرده پهلوی هم چسبانند ولی بطرز حال مستعمل است
اطاق سیاه دو مای کیفی بکار برده میشود پس از اینکه کیلها در روی تخته
مذکور ثابت شدند دیگر آنها را حرکت ندهند و نسبت فاصله از این سه
خارج نیست اولا اگر این کیلها نزدیک بیکدیگر اند اطاق سیاه را در مرکز
قرار دهند و هر دو دوربین را با دو این کیفیت یکدفعه بیندازند فاصله
از نزدیک دو ازده صدیک ذرع میشود ثانیا اگر فاصله دو این کیفیت زیاد
باشد اطاق را از سمت یکی از کیلها حرکت دهند بعد یک با یکی این کیفیتها

یدر

اینها تا کنون مذهب را نوشته اند بتمامه و محال است که فضای مطلوب اینها تمام
شرایط معتبره یک طور مذهب و تفنن و بعد مسافت را ظاهر کنند و سبب شود که قوله
طبیعی است و بتوسط آنها بکه از مناظره را با علم ریک بهره ندارند خالی
از اشکال است و تفصیل این اجمال در این کتاب بی موقع و خالی از فایده است
زیرا که سوای اصطلاحات هندسی و طبیعی صحبت دیگر در میان نباید بود بلکه
عمل استریوسکوپ بسیار از عکاسان معتبر پوشیده است مختصر آنکه دوره
تماشای استریوسکوپ را عکاسان مانند دوره فاصله رسم می‌نمایند و جمیع
قواعد مذکوره در فصول سابق الذکر در این دوره تماما مبنی اند جاری شوند
ولی قواعدیکه شناختن آنها لازم است تا آنها بیشتر است تجربه دارند مثلا
نادر است که تماشای اینها کاغذ باشد همیشه تماشای بشیشه یا صفحه است
بجهة دوره تماشای استریوسکوپ غالبا یک تخته مخصوص را استعمال کنند نزدیک
سه چهار یک طول داشته باشد و در وسط این تخته کتاب که مثل است
نزدیک و دور شوند اول دو نقطه منظوره عکاسی را بواسطه دو بعد زاویه
رونده و فاصله مسافت اند و نقطه از یکدیگر بیشتر باشد مجسمات تمایان
است بعد از آن اطاق سیاه را متصل بیکی از کناره ها نموده و میبندند
مرکز شیشه بتمام طیف بچه نقطه مربوط است و بعد اطاق سیاه را به یکی 69

که همیشه آب بسیار حاضر باشد مختصر آنکه اسباب خوب و نظم کامل و سعی و پاکیزه
اسبابها و خالص بودن اجزاء از شرایط خوبی عکس است و غالبا انواع
عکس از این چند قسم خارج نیست یا در روی کلدیون یا البومین یا کاغذ
و یا صفحه نقره است و از برای هر یک از این اقسام دستورهای متعدد و سلیقه های
مختلف است شرح تمام اینها ما بر طول کلام است آنچه معمول عکاسان معتبر
در دستورها ضبط است بعرض خواهد رسید فصل پنجم
در عکاسی روی کلدیون تر است اگر چه این عمل جدید تر از سایر اعمال است
ولیکن چون معمول تر و آسان تر از همه است اول ذکر کنیم چند نوع عمل در این
نوع عکاسی جاریست هر یک را بتفصیل بعرض میرسانیم عمل اول
پاک کردن شیشه است این عمل اصل شرط خوبی عکس است و محال است
که با شیشه نا تمیز توان عکس خوب برداشت اولا آنکه باید شیشه
صاف بی خط و بی دانه منتخب کرده و بهتر آنست که صفحهای بلور استعمال کنند
اگر چه قیمت زیاد است ولی نتیجه عمل نیکو است هر صفحه در مواقع متعدد
بکار برده و معمول میشود که آنکه نقره رطوبه ملغم در روی صفحه ملصق
میشود و این صفحه را باید خارج از استعمال باشد زیرا که در همین مایه ظاهر
شود ملکیها بر کنده شدن کلدیون شود و عکس بجای خود داشته نشود

سداب

و میتوان این صفحها را شناخته بواسطه موجهای قلزیه که در روی آن قدری
بجهة پاك کردن صفحه باید اول آخوب با جر و کهنه پاك کرد و اگر صفحه کهنه
باشد که از کلدیون صفحه اثری در او هست باید اول نیم ساعت در آب
نیزاب داخل کذارند و با آب خالص بشویند مکرر پاك کنند تا خوب خشك
بعد از آن که دو سه بار در روی صفحه بریزند و چند قطره الکل اضافه نمایند
و با کلوله پنبه یا جرها بنهایت قوت بمالند بهتر آنست که کذارند این
71 در روی صفحه خشك شود بعد از آن نخ با دو دقیقه این غبار را پاك کنند
و مخفی نماناد که در هر دو جانب شیشه باید این عمل را کرد و بعد از آن چند
قطره اتر در هر دو جانب صفحه بریزند و بزودی پاك و خشك کنند و حتی
المقدور در نزدیك چراغ و شعله این عمل را نکنند و قبلیکه باعتقاد خود
شیشه پاك شد [illegible] مخصوصی که جعبه صفحه نامند کذارند تا از غبار
محفوظ ماند و بعضی عکاسان قید مخصوصی بجهة پاك کردن شیشه
دارند عمل دوم کلدیون زدن پس از آنکه [illegible] کلدیون در روی
صفحه دارند بهتر آنست که با چیزی که در پاك کردن استعمال میشود
دوباره بقوت روی صفحه را پاك کنند بطوریکه شیشه کرم شود تا
کلدیون بهتر شود و یك فنچ مسواك مخصوص دارند که با موی نرم

ساخته

ساخته اند پس از پاك کردن چند دفعه آن مسواك را در روی صفحه حرکت
دهند خاصیت این برد اشتن غبارها بسیار خوب است بعد از آن
صفحه را در وسط شصت انگشت شهادت دست چپ کرفته و شیشه
کلدیون را در دست راست و صفحه شیشه باید عرضا مستقیم نگاه داشته
شود و مقداری کلدیون بریزند که روی صفحه پوشیده شود و دقت باید کرد
که کلدیون بزاویه که در دست است نرسد زیرا که رطوبت دست مایه خرابی
خراب شود و باید حرکت کلدیون منتظم باشد تا تمام صفحه یکنواخت شود پس
از آنکه روی صفحه از کلدیون پوشیده شد از یك زاویه آن زیادی
کلدیون را در شیشه بریزند و شیشه را مضبوط ببندند تا منع بخار
شدن اتر و الکل کند و کلدیون غلیظ نشود پس از ریختن روی کلدیون
باید اندکی خشك شود و الا خالها بزرك سفید خود ار کرد و اکر زیاد
هم بماند اندکی احساسی آن کاهیده میشود مدت خشکیدن از جهة
حرارت هواست در بهار در [illegible] تا پانزده ثانیه کافی
و در هوای مرطوب کاهی یك دقیقه کفایت نکند در این موقع نیز احتیاط
از شعله چراغ باید کرد که محل خطر کلا است عمل سیم
حساس کردن صفحه [illegible] صفحه کلدیون را به محلول نقره [illegible]

گذارند بهیچ جه شکل در او بیفتد باید با محلول نقره حساس نمود لهذا باید
تمام باید او را در ظرف بریع چینی که کووت نامند گذاشت در این ظرف محلول
سنگ جهنم است باین مقدار آب مقطر ۱۰۰ مثقال سنگ جهنم مثقال ۸
آشکار است که صفحه را باید در محلول نقره بیکدفعه و بی وقفه تمام اطراف
آن فرا گیرد وقتی که صفحه کلدیون زده در محلول حساس کننده رنگش سفید
صاف شود قدری ظرف را حرکت دهند و با چنگال کوچک نقره از آب بیرون آورند
و بجهت اشتغالها یک ورق نقره نجرد در گوشه ظرف مایع گذاشته اند که
از زوایای صفحه شیشه در رفتن فرار دارند تا در وقت بلند کردن آن
سهولت تمام باشد مدت توقف شیشه در محلول نقره از یک تا یک دقیقه
و نیم است و علامت تمام عمل حساسی زایل شدن رگهای چربی مانند آنست
بعضی ارباب صنعت که تنها عمودی دارند که از کوتاهی کاسه شیشه ساخته
شده اند چون سوای این نوع ظروف بیشتر است ظروف عرضی بهتر است
بسوای اینکه چندان کفایت در محلول مانند نقره باده تا بیز در رفع ظرفیکا
دارند تا قطرات زیادی سنگ جهنم بچکد پس از آن شیشه را در رشای
گذارند **عمل چهارم** وضع صفحه حساسه است در اطاق
سیاه اولا آنکه باید بحض منظور وضع خوشی در نشستن نهایتی داد

و در هر حالت باید بی حرکت باشد و بهتر آنست سر شخص جائی تکیه کرده باشد
و در محلول روشنی عمل صابره شود و باید بواسطه هیچ که با هر بعد و نظر بر کشیفا
در اول رفت تا منظور در آتش خانه ای کیف افتد و حقی بنقطه جنقیفه اری کرد
که تخم چشم و مویها و حتی تو صورت بخوبی در صفحه نیم لطیف نمودار شود و در
اینجا بوضع امنظور ها هر کسی سلیقه دارد و بنای اختلاف حالت اناس و رنگ
و اطفال و سیاه و سفید مختلف خواهد بود و این اختلاف مکتوب نیست بلکه
بسته به تجربه عمل و سلیقه عکاس است بعد از اینکه جمیع دفعها شد صفحه نیم
لطیف را برداشته و بجای آن شاسی کلدیون دار را گذارند و محکم سکون
کامل کنند طرف اینی شاسی را رد منظور باز کنند مدت که ضبط شکل مختلف است
بنا بر شدت روشنائی و تغییر هوا و مدت توقف در محلول است و خشک بودن
کلدیون و لکه اگر با دقت بر وفق سابق الذکر صفحه را حاضر کرده باشند از پنج
تا بیز تا یک دقیقه در زیر سقفهای شیشه طول میکشد و در هوای ابر دار از
تا بیز تا بیست تا بیز طول الست یعنی اختلاف طول مدت بسته باختلاف شدت
روشنائی است اگر هوا ابرهای سفید داشته باشد عمل بخوبی شود و در طریقهای
بیز سیاه بطی است و اگر مدت عمل زیاد شود کلدیون خاکستری رنگ و بی قوت باشد
و رنگ حالت و صورت یکی است و اگر بعکس مدت خفیف کم باشند سیاهیها زیر قبل

چشم و موی سفید نمی‌شوند این اعمال مهارتشان در بکار عمل است و در دقت
نمودن عمارات و نقشها مدت وقت نصف است اگرچه شدت روشنائی یک
باشد و در نقاشیها هرقدر بزرگتر نقشها زیادتر است طول عمل زیادتر خواهد
بود و مخفی نماناد که وضع منظورها باید در یک خط باشد زیرا اگر شخصی
که جلو واقع شده بزرگ و جلوتر از عقب است بکوچک که بخشک افتد و باید
سعی کرد که همه منظورها حتی الامکان در وسط صفحه واقع شوند **عمل**

پنجم بیرون شکل است هرگاه نگاتیف بسوا از اینکه صفحه را از
الطاف سیاه بر دارند اگر مشاهده نمایند صورت در صفحه هنوز بیرون نکرده
بجهة اینکه از حجاب بیرون آید باید اجزاء دیگر معین بیرون آن شود لهذا بعد
از برداشتن شاسی از الطاف سیاه باید جلو بعد در حجره مخصوص اما مدت شسته
را از روشنائی محفوظ داشته این دو محلول را در روی آن ریخت محلول اول
آب مقطر ۱۰۰ مثقال اسید پیروکالیک ده نخود جوهر سرکه ۵ مثقال
باید در شیشه جداگانه باشد و در شیشه دیگر این محلول ثانویه را نگاه داشت
محلول ثانویه آب مقطر ۲۰ مثقال سنگ جهنم ده نخود اول باید محلول
اول را در یک پیاله ریخت و از آن پیاله فی‌الفور در روی صفحه ریزند که تمام
پوشیده شود و راست و صاف نگاه دارند بطوری که در کلدیون [illegible]

شد و چند قطره از محلول ثانویه اضافه نمایند و اندکی حرکت دهند تا این دو محلول
ممزوج بشوند و بعد از اینکه شکل خوب بیرون کرد یعنی دقیق و چهره و لباس [illegible]
شد در روشنائی نگاه دارند باید که بعکس دیده شود یعنی مو و چشم و لباس سیاه
ها سفید نماید و بعکس سفیدها سیاه شود و بعد از آن با آب زیاد بشویند
و در هم این وقت از روشنائی محفوظ دارند والا بعد از شستن به رنگ در روی
آنها جسته شود و بعضی اوقات محلول زاج سبز بجای پیروکالیک استعمال کنند
ولی هرگز به این خوبی عمل ندارند مع هذا نسخه اش را بیان کرده بهمین نسخه
اینست آب مقطر ۱۰۰ مثقال زاج سبز مصفا ۵ مثقال جوهر گوگرد ۱ مثقال
و باید صفحه را یکدفعه در این محلول انداخت و همین که شکل از محلول خارج کرد
شست والا کم قوت شود عمل ششم تقویت نگاتیف بعد از اینکه شکل
بواسطه اسید پیروکالیک یا زاج سبز بیرون کرده و شسته شد باید ثابت شود
و جهة تقویت با سیاه نمودن [illegible] استعمال کنند
و محلول سیاه نمودن [illegible] سیاه نمودن است در صد جزء آب
مقطر بقدری که کفایت نماید کلدیون را از این محلول در روی صفحه ریزند
تا درجه‌ای رنگ که بواسطه اسید پیروکالیک [illegible] شده است [illegible] شود
و شکل ماند نگاتیف بیرون کند بعد بشویند والا شکل [illegible] شود

عمل سیاه نقره‌ئی است و محلول ایپو سلفیت از این قرار است ایپو سلفیت
۲۰ مثقال آب مقطر ۱۰۰ مثقال در ظرف مسطحی ریخته صفحه را از بیست و پنج
تا سی و پنج ثانیه در او گذارند تا بقیه اسید پیرو گالیک تمام شود
در هر حال هرگز ایپو سلفیت بخوبی سیاه نقره شکل را تابین نکرد
ولی در استعمال سیاه نقره باید بسیار دقت کرد که از سموم قتاله است

عمل هفتم نمک کردن کاغذ از قراریکه در فصل کاغذ بیان کردیم
باید او را منتخب نمود و بجهت این کار کاغذ سکس که یکی از حوالی المان است
بهترین کاغذها است و کاغذهای انگلیسی بتر سبب بنشستند پس از آن انتخاب
کاغذ را باندازه که خواهند ببرند و پشت آن را با مداد علامت گذارند
و در محلول ذیل فرو برند آب مقطر ۱۰۰ مثقال نمک طعام ۵ مثقال دقت
کنند که حبابها هوا مخلوط نشود در این محلول هر قدر بخواهند میتوانند
کاغذ گذاشت ولی باید مقدار مایع زیاد باشد تا بخوبی کاغذها را بپوشاند
مدت توقف کاغذ در این محلول سه یا چهار ساعت است و کافی شود
که یک شب تمام در این محلول نماند ولی مثل اول بهتر است باید اقلا بعد
ساعت بچندین نوبت کاغذها را حرکت داد در آب نمک حرکت داد بعد
از آن بیرون آورده یکی از زاویه‌ها با سنجاق فلزی و مانند آن معلق کرده بگذارند
تا خشک شود در زاویه که قطرات فرود میاید یک پارچه کوچک کاغذ

نازرا

نازک آب خشک کن بچسبانند و گذارند تا خشک شود بعضی عکاسان بجای
نمک نوشادر استعمال میکنند ولی آنچه بتجربه رسیده نمک بهتر از نوشادر
اگرچه فضیلت نوشادر در این است که مانند نمک جذب رطوبت نمیکند

عمل هشتم نقره زدن کاغذ نمک‌زده است پس از اینکه
کاغذ نمک خشک شد او را باید برداشته و از جانبی که نشان ندارد در روی
محلول ذیل گذارند آب مقطر ۱۰۰ مثقال سنگ جهنم ۲۰ مثقال چهار پنج
دقیقه در روی این محلول باید بماند بعد از آن برداشته بهمان تفصیلی
که در نمک کردن ذکر کردیم بخشکانند ولی سنجاقهائیکه در خشک کردن
عمل نمک بکار برده شده اند نباید در این عمل استعمال کنند و این عمل در
نباید بشود پس از اینکه کاغذ خشک شد در جزو کیسه سیاهی گذارند
بهتر آنست که بیشتر از ضرورت یک روزه نسازند خاصه اگر هوا گرم
باشد زیرا اگر چه دقت زیاد در محافظت کاغذ بشود روشنائی تاثیر کند
و اثرا اندک تیره نماید و شکل همیشه کم قوت خواهد بود

عمل نهم کشیدن برنیف بعد از اینکه کاغذ را نمک و نقره
کردند شیشه نگاتیف را در شاسی معروف برنیف گذارند و کاغذ را
در روی شیشه نهند بطوریکه مجاور کلدیون شود پارچه سیاه

اینها بنهند و در شاسی را گذاشته پیچها را اندکی سخت کنند تا شیشه و کاغذ
بخوبی ملصق شود پس از آن اندکی که در روشنائی آفتاب ماند یکی از پیچها را
باز نموده تخته زیر را قدری بلند کرده رنگ شکل را مشاهده کنند اگر خوب
رنگین نشده دوباره در آفتاب بنهند و بهتر آنست که چندین نوبت این عمل
را مکرر کنند تا درجه رنگ خوبش را از دست نداده باشند اگر کاغذ خشک شده
بخوبی چسبیده بهم نباشند شکل درهم و مغشوش شود اگر آفتاب خوب
باشد پنج دقیقه تا ربع ساعت طول کشد و در صورت تیرگی هوا البته
مراتب بیشتر طول خواهد کشید در باب مدت عمل مجرب چیز دیگر نمیتوان
نوشت گاهی میشود که بعضی از اشکال دو سه ساعت طول میکشد چون بواسطه
شاسی مخصوصی که میتوان نگاه کرد تعیین مدت ضرور نیست هر وقت که
رنگین خوب شد بر دارند بعضی ارباب صنایع بجهة جلوه اطراف عکس
را سفید نگاه دارند با آنکه بر آن نی اندازند و این عمل بسیار سهل است باین
که از مقوا دایره ها چیده هر جا بنگر بخواهند سفید بماند از آنها گذارند
تا منع رسیدن روشنائی کند و سیاه نشود **عمل چهارم**
ثابت کردن رنگ پس از اینکه کاغذ بخوبی رنگین شد بایدکه ثابت
نمود والا شکل محو میشود لهذا بمحض بیرون آوردن از شاسی کاغذ

درآن

آب صافی اندازند و مفصل بهم زنند و دقت کنند که حبابهای هوا در روی
آن ظاهر نشود پس از دو دقیقه از آب برداشته در محلول ذیل اندازند آب
مقطر ۱۰۰ مثقال ایپوسلفیت دو سود ۵ مثقال و در این محلول بقدر سی
و پنج دقیقه تا سه ربع ساعت باید بماند و چندین نوبت بهم زده شود
تا جمیع مواضعش بالتساوی بمحلول آغشته شود هر وقت که کاغذ در برابر
روشنائی نگاه دارند ذرات سنگ جهنم در او پیدا نشود عمل تمام است
پس از آن از محلول ایپوسلفیت درآورده در آب مقطر اندازند و دوازده
تا پانزده ساعت باید در آب باشد بهتر آنست که آب را چندین نوبت
عوض کنند و قاعده کلیه این است که از بیست تا بیست و پنج شکل بیشتر در محلول
ایپوسلفیت ثابت نکنند زیرا که محلول کهنه دارای مقدار کثیری اسید
جهنم است که مانع از ثبات شکل است بعضی از عکاسان بجهة خوبی رنگ
پس از محلول طلا استعمال کنند باین طریق آب مقطر ۱ مثقال محلول طلا
۱ مثقال ایپوسلفیت دو سود ۵ مثقال این محلول اگر چه در رنگ بسیار خوب
و لیکن مدت محفوظ بودن شکل کم خواهد بود در محلول ایپوسلفیت باید
سعی کرد که نه غلیظ باشد و نه ضعیف زیرا که اگر غلیظ باشد محو شود و اگر
رقیق باشد بخوبی ثابت نکند و درجه حرارت محلول بیشتر از پانزده درجه نباشد

وباید که پیش از اندازه کاغذ در محلول نماند زیرا که سفیدیها زرد رنگ
شود و پس از اینکه از محلول ابیوسلفیت بیرون آمد اگر دو سه روز در آب
بماند نیز محو خواهد شد و بر خلاف اگر در شستن آن دقت نشود [illegible] پیدا شود نیز محو
خواهد شد   **عمل یا رنگ هم**   البومین کردن کاغذ این عمل
خالی از اشکال نیست و حقیقت چاره کردن آن بسته بعادت و تکرار کار است
در روز نکشان ساخته در پارها بفروش میرسانند طرز این عمل این است
بقدر ضرورت سفیده تخم مرغ جمع کنند و در ظرف کاشی یا چینی بریزند و با
چنگال خالهای سفیده که چسبنده است سوا کرده در صد سانتیمتر آن
یک مثقال نمک طعام یا نوشادر بریزند و این نمک و نوشادر باید از پیش
در آب بسیار کمی محلول شده باشد پس از ریختن نمک با چند دانه چوب بهم
زنند تا کف کند کفها را با چوب بها جمع کرده در ظرف دیگر که واقع است
دیگر ریزند تا دوازده ساعت این کفها را باین نوع صاف کنند این البومین
شایسته استعمال است خلاصه بعد از چند روز جهت ساختن کاغذ اول
یک پارچه کوچک ابریشم که دهان قیف گذارند و البومین مذکور را در کوزه
چینی صاف کنند و دوازده ساعت گذارند بماند و معلوم است که ظرف
باید پوشیده تا از غبار محفوظ ماند بعد از آن ورق کاغذ را باندازه منظور

بریزند و طرف نخاتی آن را در ظرف البومین گذارند و یکبار [illegible]
قلم کم دست را با بپن او برده کاغذ را کج کنند و تمام آن را در ظرف البومین
گذارند و نگاه کنند که حباب هوا نداشته باشد چه اگر آن هیچه کنا بیند کاغذ
در ظرف محلول بماند هر چند کاغذ خاندار تر و ضخیم تر باشد باید بیشتر بماند
ولی غالبا از سه تا پنج دقیقه میگذارند بعد از آن برداشته بطرفی که در
نگاه دارند تا خشک شود خشک ماند   **تنبیه**   جهت رنگین کردن شکل
محلول طلا استعمال کنند و این محلول بنابر سلیقه عکاسان مختلف است
و این بنده بتجربه خود خانه زاد رسیده است این نسخه است پیش از عمل ابیو
سلفیت جهت ثبوت کاغذ را در محلول خیل گذارند استات دوسود ۲۰
اب ۱۰۰۰ مثقال کلرور طلا محلول ۱ مثقال اول استات دوسود را حل کنند
بعد از آن نمک طلا را اضافه نمایند و مدت بیست و چهار ساعت پیش از
استعمال باید بماند نسخه دیگر اب صاف ۵ مثقال نوشادر ۱۵ مثقال
نمک طلا ۱ مثقال در ظرف دیگر چهار مثقال ابیوسلفیت دوسود را در
پانصد مثقال اب حل کنند و محلول اول را در محلول ثانی بریزند و اگر محلول
ثانی را در اول بریزند فورا تجزیه خواهد شد و عمل نخواهد کرد نسخه دیگر
نمک طلا ۱ مثقال فسفات دوسود ۲۰ مثقال اب مقطر ۱۰۰۰ مثقال حل کنند

بچیزی که از رنگ استعمال کنند

باب سیم در اعمال مختلفه عکاسی

اینکه در باب دویم ذکر شد عمل عمده کلدیون تر بود و معمول فی ما بین عکاسان است ولی چیزهائی ملاحظه در بسیاری از مواقع اعمال میشود که مختلف باشد در چند فصل این اعمال مختلفه را ذکر خواهیم کرد

فصل اول

در تصویر رنگ در کلدیون عوض کردن که شکل منعکس در صفحه می افتد بطوری که سیاهیها سفید و سفیدیها سیاه نماید و باید کاغذ حساس در زیر آن انداخت تا اصل شکل در آن به تحقیق سفید زیرا که آنچه سفید است در شیشه معبر روشنائی میشود و کاغذ را را سیاه میکند و آنچه سیاه است معبر روشنائی واقع نشود و نمک نقره بواسطه محفوظ ماندن از نور تجزیه نگردد و سفید ماند که عکس دیگر بجهت سرعت عکاسی بشیشه قناعت کنند و طوری کنند که معکوس بحالت اصلی برگردد و آن را تصویر رنگ گویند اگر وضع در اطاق سیاه مجلا باشد و حساسیت کلدیون بقدری باشد که از روشنائی غیر آفتاب متاثر گردد اگر شکل را ظاهر سازند نقره تجزیه شده خصوص در هوا منعکس رسیده است در نشسته و در نیمه که تجزیه شود و در ساعتی قرار ثابت نکند هیبا از آن اگر بواسطه حل کننده سیرده مرد رنگ بپوشد ۸۳

دررزان

در رزان رافنی سازند کلدیون دوباره شفافیت و لطافت اولی خود را پیدا کند و اگر شیشه در پشت صفحه سیاه گذارند بطوری تصویر صورت خود آ شود یعنی رنگهای اصلی بحالت طبیعی خود پیدا شود و مانند کاتیف معکوس نماید ولی اگر صفحه سیاه در پشت نباشد شکل بسیار کم پیدا است طرز ساختن کلدیون و حساس کردن و بروز شکل و ثابت نمودن از مانند کلدیون سابق الذکر است ولی مقدار اجزاء اندک تفاوتی دارد ساختن کلدیون الکل ۳۰ سانتیمتر الکل ۲۵ سانتیمتر پنبه باروطی ۱ گرم بطور معمول پنبه را در محلول اتر و الکل حل کنند و محلول ذیل را با و اضافه نمایند ابتدا الکل ۵ سانتیمتر یدور دو بنامیوم اسنفا لکسیمیسی ۲ گرم تحقیق حذف گرده کرد را ول پیدا میشود بواسطه بهم زدن دوباره حل شود این کلدیون را بطریق معمول در روی صفحه شیشه ریزند و بواسطه محلول نیترات حساس کنند آب مقطر ۱۰۰ اسنفا لسنگ جهنم ۸ اسنفا لحدید شور ۴ سطح محلول زاج سبز که چند قطره جوهر گوگرد اضافه دارد شکل را ظاهر کنند و با محلول ذیل آن را شستن صفحه ثابت نمایند آب صاف ۱۰۰ اسنفا لیتا فر ۳ اسنفال جهنم ۹ گرم در این نوع عکسها شکل قلعی کرفته شود و بعضی بجای زاج سبز اسید پیروگلیک استعمال

۸۵

نمایند و نسخهٔ چنین است آب مقطر ۵۰ مثقال اسید پیروکلیک ۱ مثقال جوهر
سرکه ۲ مثقال الکل ۵ مثقال و محلول زاج سبز هم در تقویت از اسید پیروکلیک بهتر شکل
را ظاهر کند و نسخهٔ آن چنین است محلول زاج سبز صد سانتیمتر آب صاف
۲ مثقال جوهر سرکه ۳ مثقال الکل ۲ مثقال و بعد از آنکه کردار این
محلول شکل را ظاهر کنند و اگر چاره نبود شکل با محلول سیانور دو پتاسیم
۲ مثقال آب صاف ۲۰۰ مثقال شکل را ثابت کنند و در روی صفحهٔ سیاه
گذارند باید که تمام دقایق صورت ظاهر شود با محلول ایپوسلفیت نیز میتوان
شکل را ثابت کرد ولی باید بسیار شست زیرا که اگر نشسته شد لکه در مواضع روشن
پیدا شود این صفحه شیشه میتوان با محلول و اکسید سفید رنگ کرد با این طریق
که پس از اتمام عمل و بعد از شستن محلول را روی شکل در روی او ریزند او
سیاه شود و بعد روی سفید و با جلا کرده ولی یک نوع بجا ندوستی دارد
که بسیاری از مردم خوش نیاید لهذا لیالیک (؟) و رنگ سفید در روی صفحه
ریزند و صفحه را در پشت پارچه سیاه گذارند یا آنکه یک ورق محو (؟) سیاه
در روی آن ریزند و صورت نسخه و رنگ مستعمل چنین است جوهر ۱۰ مثقال آب
بزرجد ۲ مثقال سفید ۳ مثقال و جوهر اعلا از یک تا دو مثقال مخلوط نمود
با حرارت بسیار ملایم حل نمایند و منفصل نمایند پس از آن از یک پارچه

ابریز

ای پس یکذارند و بواسطهٔ قلم مو در روی کلدیون کشند فصل ۲ نهم
در کلدیون خشک سهولت و پاکیزگی اشکال در عمل کلدیون باعث این شد که
معلمین این فن سعیها کردند که بتوانند کلدیون خشک را مانند کلدیون تر استعمال
نمایند اگرچه در اوایل هیچ وجه نتایج نیکو پیدا نشد ولی عاقبت بواسطهٔ تجارب
متعدده بعد از زحمات بعضی نتایج حسنه پیدا شد بجهة اینکه بدو در زمان حساسیت
خود را تا مدتی از دست ندهد باید که مقدار معتنابهی سنگ جهنم اضافه بجای
آن باشند و ممکن نیست که تا مدتی این شرایط در یک صفحه حساس بهم آید چه
اگر سنگ جهنم با اجزاء خارجه مرکب نباشد در روی شیشه جمع شود و باید
در زمان کم تولید بوجود آورد که در سطح متلون و اگر سنگ جهنم با اجسام
آلیه از قبیل قند و صمغ و عسل و امثال اینها مرکب باشد یک پرده فلزیه بوجود
آید که منع بروز شکل شود و محقق است که اگر صفحه را بواسطهٔ شستن مکرر
از سنگ جهنم پاک نکنند بزودی ضایع شود و اگر تمام سنگ جهنم را خارج نمایند
بهیئت بدا (؟) سعنی عکس بهتر برابر میشود ولی بزودی کلدیون از تاثیر بیفتاد لهذا
بعضی از عکاسان معتقد بودند که در استعمال کلدیون خشک شستن کامل
صفحه کلدیون ترد و مفارق کلفت است ولی نادر است که اشکال بطور دلخواه
واضح باشند و همیشه یک پرده خاکستری رنگ در آنها موجود میشود و حال آنکه

در عمل کاغذ موم زده والبومین این معایب ظاهر نگردد سبب آنست که کلدیون
تا وقتی که رطوبت دارد یک نوع تخلخل وانفصال اجزائی دارد که بواسطه تنفذ ذرات آلت
واند در میان آنها ماندنی حقها ابی است ولی از خشک شدن که اکلوات منفصله
شوند بدل شود به پرده نازک بسیار سختی که ذرات بهیچوجه
از یکدیگر جدا نشوند پس باید کاری کرد که ذرات پرده کلدیون بواسطه
بعضی اجسام خارج از یکدیگر منفصل باشند واجزاء عکاسی بتوانند در آنها عمل کنند
میتوان مانند کاغذ موم والبومین اشکال پسندیده عکس انداخت این عمل
خاص از برای عمارات وچهره نماها است وارباب عکاسان بسیار است بعضی
کلدیون مخصوص را استعمال کنند وبعد از آن در روی صفحه شیشه محلول مخصوص
ریزند وبعد حاصبار مستعمله در محلول را داخل کلدیون کنند ما هر دو قسم را
بیان کنیم **قسم اول** آنست که از کلدیون زدن وبیرون
آوردن از محلول نقره ثانی است از محلول ذیل در روی آن ریزند آب مقطر
۳ مثقال ذوغال حیوانی ۲ مثقال عسل مصفا ۱۳۰ مثقال الکل ۹ مثقال
گل سفید ستنر ۵ مثقال سفیده تخم مرغ ۷ [illegible] جوهر آب لیمو
۲ [illegible] هر یک از آنها را بکشند اول گل سفید وآب وعسل را بجوشانند
وذوغال حیوانی را اضافه کنند وسفیده تخم مرغ را با چهار صد مثقال آب

بقطر

بهم زده اضافه نمایند وحرارت بجوش آورند وجوهر آب لیمو را چهل مثقال آب
مقطر حل نموده در ما بعد کرده حالت جوش است اضافه نمایند بعد از آن صاف
کنند این محلول را شیشه سر بسته نگاه دارند از این محلول بر روی
صفحه کلدیون زده ریزند مثل اینکه در خود کلدیون ذکر کردیم ولی باید مدت
توقف این محلول در روی پرده اول بیشتر این صفحه کلدیون تا چند روز حساسیت
خود را از دست نمیدهد ولی بعد از یکسال روزه عمل کنند مدت انداختن
عکس هفت یا هشت دقیقه است ولی بعد از چهار یا پنج روز بعد بکار برند
مدت انداختن عکس یک ربع ساعت زیاده است واشکار است که این عمل
در عکاسی اشخاص ومطلق ذی روح نباید کرد ومخصوص عمارات وچهره نماها
قسم دوم آنست که در خود کلدیون بعضی
های سفید ریزند وهر عکاسی نسخه مخصوصی استعمال میکند ما چند نسخه
بعرض میرسانیم **نسخه اول** کاهربا ۸ مثقال الکل
۳۰ مثقال از مصفا ۲ مثقال مخلوط نموده در اسباب مخصوص حل کنند وصاف
نمایند ودر سیصد مثقال کلدیون وسی صد بیست وپنج سانتیمتر از
کهربا اضافه کنند بعد از سه چهار روز آن کلدیون را میتوان بکار برد
نسخه دوم ای خالص سانتیمتر کلروفرم سانتیمتر کهربا

مسحوق هم مثقال مخلوط نموده بطور معهود حل نمایند چهار ساتیمتر از این
ورنی در صد ساتیمتر کلدیون خوب اضافه نموده استعمال نمایند و بعضی
عکاسان این نسخه سیم را استعمال نمایند حسن لبر ۳ مثقال الکل خالص
۱۰ ساتیمتر حل نموده صاف کنند و دو ساتیمتر از آن در صد ساتیمتر کلدیون
خوب بریزند این هر سه نسخه برای کلدیون خشک بوجود آورده ولی در هر یک
از اینها ابخره فلزها باید کرده شود اولاً انکه از کلدیون باید پیش از کلدیون
متعارف باشد تا بهتر بصفحه شیشه ملصق شود و ثانیاً بعد از ریختن کلدیون
در روی صفحه باید نقره باید حمام نقره صبر کرد تا اثر بخار شود آنوقت در محلول
نقره انداخت و محلول نقره [illegible] باشد [illegible] بواسطه جوهر سرکه
[illegible] بواسطه جوهر شوره از جوهر سرکه باید عشر مقدار محلول نقره ریزد ۸۹
و از جوهر شوره صد یک آن مقدار را باید افزود و بعد از اینکه کلدیون
در شیشه کامل [illegible] کنند و در خشک [illegible] بمحافظت از روشنائی [illegible]
نمایند و در [illegible] شکل باید اول صفحه را با آب مقطر [illegible] کنند و بعد از آن
محلول [illegible] در روی آن [illegible] شکل در روی
خشک مانند کلدیون تر است و در هر حال باید مواظب بود که کلدیون
خشک از روی شیشه کنده نشود **فصل سیم** در کلدیون البومین

یکی از عکاسان [illegible] قرار داده که از امتزاج کلدیون البومینه جسمی بوجود آید
که در اعمال کلدیون خشک بهتر از تمام طرق اعمال دیگر است و علاوه بر این بعد که
خشک شد بصفحه شیشه ملصق گردد که ناخن در کنند انعاج شود و بصفحه
شیشه ملصق گردد که ناخن در کنند انعاج شود و حساسیت آن بعد از [illegible]
در محلول سنگ جهنم تا یک سال [illegible] باقی ماند غالب اعمال این نوع عکاسی
مشکل و مطول تر از سایر اعمال است و لیکن چند ماه پیش از عمل [illegible]
بهتر [illegible] چندان [illegible] ندارد ما بتفصیل اعمال آنرا بتدریج ذکر کنیم **عمل
اول** پاک کردن شیشه در این نوع عکاسی این عمل اصل بنیان
خوبی و نکوئی سایر اعمال است و میتوان گفت که غالبا معایبی که در عکسها ظاهر
میشود از پاک نبودن شیشه است و بجهة این کار اول با محلول [illegible] ذیل
پاک کنند آب صاف ۵ ۲ مثقال [illegible] الکل ۵ [illegible] مثقال [illegible] این محلول
در روی کلوله [illegible] و آن کلوله را با [illegible] در روی صفحه
مکرر [illegible] زیرا که با دست اگر عمل نمایند [illegible] الکل [illegible] بودن
[illegible] دست [illegible] شود خاصیت [illegible] است [illegible]
او را در [illegible] بطریقیکه سابقاً عرض شد پاک کنند
و هر دو طرف شیشه را به همین نحو تمیز کرده یک دستمال [illegible] در روی او حرکت

دهند و در جعبه مخصوصی از گرد و غبار محفوظ و لحفا البا باید بخود همین شیشه
را استعمال کرد و در وقتیکه میخواهند کلدیون بزنند باید با چرخ کوشی دوباره
شیشه را پاک کنند تا احتیاطا اگر غباری باشد برداشته شود و مخفی نماند
که حرکت با چرخ کوشی را نباید مکرر بحرکت درآورد زیرا که اگر تیزی حاصل شود
غبارهای خود را جذب نماید **عمل ساختن کلدیون** 91
کلدیون باید بسیار چسبنده باشد لهذا الکل را باید کم کرد که بهترین نسخها
این است اتر مصفا ۱۰۰ مثقال الکل خالص ۶۰ مثقال پنبه باروت طی ۱ مثقال
ید و رحوا بنوم ا مثقال ... اما بنوم ... د بطور مذکور در فصل کلدیون
سمی اجزای صلبه را ... حل کنند ولی هر کلدیون نمی بجراحی این کار هنوز
استعمال شود ... کلدیون اتر مصفا اضافه کرد چون این کلدیون بسیار
سیال است و اثر آن زیاد است باید در ریختن روی صفحه بیشتر تعجیل کرد زیرا
که اتر زود بخار شود و ... مختلف کرده و هنوز آنکس که کلدیون
را در وسط ریزند و بعد بواسطه حرکت ... صفحه برسانند پس از کلدیون
زدن ... که ذکر شد در محلول ذیل گذارند مسک جهنمی ۷
مثقال اب مقطر ۱۰۰ مثقال ... باید ... بعد از آنکه
برداشته شد محلول ... باید چکیده شده ظرف ...

حرکت

حرکت دهند بیرون آورده در ظرفی دیگر از آب اندازند پس از آن بیرون آورده
یکی از زوایای آن را در روی کاغذ ابکش نهند تا آب زیاد آن بکلی گرفته
شود و مثل اینکه کلدیون زدند یک پرده از البومین در روی صفحه بزنند
عمل ساختن شیشه البومین در یک ظرف در جزء زرده سفیده چند دانه تخم
مرغ بریزند تفریبا هر تخم مرغی سا ... سفیده دارد بعد از اینکه کل تخم
مرغ معین شد در بشقاب کوچکی بریزند و باد فت چنین مرغ را که بشکل
سفیده است از او جدا کنند و در دویست و چهل سا ... سفیده تخم مرغ
محلول ذیل را اضافه نمایند اب مقطر ۱۰ مثقال یدور امانیوم ... مثقال
و امانیوم ... کنند اما ... خالص ۲ مثقال ... سفید
یک مثقال ... انعکاسان ... مثقال ...
در آب گرم بریزند ... را اضافه میکنند و پس از سرد شدن
امانیاک را میافزایند و این مخلوط را داخل سفیده تخم مرغ میکنند این
تاثیر بسیار خوب میدهد و این مخلوط ... صنایع میکنند زیرا
که ... در هر حال پس از امتزاج این
اجسام با چوب ... سفیده تخم مرغ ...
کفها ... پیدا کند ۲۴ ساعت بگذارند تا پس از ...

از آب جوش داخل شیشه ملو در دارها که ریزند و در آن را مسدود کنند
همیشه باید بوده اما مبادا که از شیشه استشمام شود عمل چهارم
البومینه کردن زاویه مقابل از زاویه که در وقت کلدیون زدن
بدست گرفته بودند یک ربنو البومین را از زاویه راست بریزند و بجانب
زاویه چپ میل دهند و شیشه بدقت بلند کرده زاویها که پایین بود
البومین را بر ساسته نگاه دارند تا قطرات زیاد آن بچکد پس از آن صفحه را
بجانب دیگر میل دهند تا قدری البومین که مانده است راجعت بزوایای
فوقانی کند و همچنین چند بار همین البومین را از بالا بسمت پایین حرکت دهند
پس از آن قطرات که میچکد در شیشه دیگر جمع کنند و در روی شیشه
اول بریزند برای که صاف کردن مزیت دارد پس از آنکه تمام قطرات
چکید از زاویه که البومین از او چکیده شده است در روی کاغذ آبکش
نهند و بگذارند خشک شود این عمل را در روشنایی میتوان کرد و لکن در
اطاقها مرطوب دارد باید نمود زیرا که پرده البومین بلند میشود
عمل پنجم حساس کردن شیشه باید یک نفر شیشه را در محلول
ذیل فرو برد آب مقطر ۱۰۰ مثقال سنگ جهنم ۸ مثقال جوهر سرکه ۸ مثقال
این محلول باید یک مرتبه روی صفحه البومین برسد و الا خراب شود و کوفته

عرضه از برای این کار بهتر است بیم جنبه باید شیشه در محلول بماند پس از آن
در ظرف آب صاف شسته شود و دو مرتبه با آب مقطر ریخته شده کرده
واگرچه آب مقطر بسیار مناسب این کار است و لیکن نمک طعام و مایه ابی
میشود که حساسیت صفحه دو امثی بیشتر است پس بهتر آنست که شسته
آن با آب شود که در یک من از هفت نخود بی نمک طعام داشته باشد بعد
از آن شیشه در جای بسیار تاریک گذارند تا خشک شود حساسیت این شیشه
بیشتر از البومین خالص و کمتر از کلدیون تماست با ایکیف تمام میتوان
در چند تا پنج عکس انداخت و با ایکیف ساده بیشتر طول میکشد هر چند
بماند حساسیت آن کم شود ولی تا چند ماه بخوبی حساس است عمل
پنجم بعد از شکل محلول ذیل مایه روغن عکاسی میشود آب مقطر
یک من اسید گلیک ۱ مثقال ۲ نخود اسید پیروگلیک ۲ نخود الکل
۱۳ سانتیمتر جوهر سرکه ۱۵ مثقال سانتیمتر و لیکن بجهت سفر نسخه ذیل مناسب
تر است اسید گلیک ۲ مثقال اسید پیروگلیک ۵ مثقال جوهر لیمو ۵
مثقال هر سه را مخلوط نموده در هاون چینی نرم بکوبید و در وقت ضرورت
پنج نخود از آن را در یک پیاله آب صاف ریخته روغن شکل دهند بهتر این
است تمام عمل بعد از شکل در این نوع عکاسی اینست که یک کوفت ملو از الکل

سر این حقاقه گذارند بطوریکه یک سطح موزونی بوجود آید در پشت این
محلول کتان را ریزند و یک دفعه یک شیشه را از طرف کلیدون در روی آن
گذارند و دیر نکنند که در این جا بهانه هوائی تا نکنند که در شکل خالها
پدید آید و بهتر آنست که با آب مقطر اول شیشه را پاک کنند و بعد محلول
جاریه کنند فی الفور شیشه را باید آهسته دوتا چهار ساعت از محلول
ذبل بکوتی اضافه کنند و بهتر شد آب مقطر ۱۰۰ مثقال سنگ جهنم
۲ مثقال دوباره شیشه را در روی محلول گذارند و بعد از اینکه چند
نوبت بلند کردند و پائین آوردند در روی چنگال مخصوص بهند قطع هوا
شوند تا شکل پیدا کند این نسخه تغییرات زیاد می بینند هر قدر سنگ
جهنم و اسید پیروگلیک از زیادی باشد سیاهیهای بیشتری شود
و شخص عامل خود بنا بر مواضع منظوره باید تغییرات جزئی بدهد مدت
بودن شکل مختلف است از چند دقیقه تا ۲۴ ساعت میشود

عمل ششم ثبوت شکل بعد از اینکه بقدر منظور شکل پیدا
کرد باید فوت بشویند و اگر زیاد بود و یا قوت است با محلول ابی سلفت
ثابت کنند و اگر از شدت عمل ابی سلفت نرسد یعنی انجماد
ذبل نگذارند و مواظب باشند هر وقت که رنگ بقدر در آن آنکه

ضعیف شد ابی سلفت دو حصه ۳ مثقال آب صاف ۱۰ مثقال بعد شسته
بشویند و گاه میشود که شوی هیچ لازم نیست ولی باید در شستن زیاد
مواظبت نمود و نیز لازم نیست که فورا ثابت شود و بسیاری از عکاسان
بعد از مراجعت از سفر مشغول عمل ثبوت شوند

عمل هفتم ورنی شکل که در روی شیشه افتاد بسیار محکم و مستحکم است و غالبا احتیاج
بورنی ندارد که گاه لازم است یک پرده البومینه بدور آن بکشند و ورنی
بسیار خوبی میشود ولی در اینجا معروض میشود اند استعمال شوند و ورنی که با
مناسبتی است

فصل چهارم

در نقل کلیدون
کلیدون رسمی مخصوصی بسهولت از روی شیشه کنده میشود بعضی از عکاسان
این کلیدون را نقل میکنند در روی چیزهای دیگر مانند کاغذ نازک و غیره
و حسن این عمل اینست از شکستن بعضی خطرها محفوظ میماند

عمل اول نقل کلیدون در کاغذ البومینه کاغذ نازک صاف خوبی برداشته با ناز
کوتی ببرند دو یا سه دقیقه در روی سفیده تخم مرغ زده شده
بگذارند بعد از آن بواسطه قلابهای برداشته بخشکانند و بعد
کتی محفوظ دارند وقتیکه کلیدون را خواهند نقل بکاغذ کنند
اول او را بشویند و در روی چهارپایه مخصوص گذارند و از یک پیاله آب

او را بپوشانند و احتیاط نموده حبابهای هوا را خارج کنند در ظرفی این قدر
آب یک ورق کاغذ مذکور را اگر اطرافش پیچیده باشد گذارند و دو
شصت را در دو زاویه کاغذ نهند بطوری که ملصق بشیشه شود با ناخنها
دیگر شیشه را بلند کرده تا از سمت سطحها آب جاری شود پس از آنکه
آبچکیده شد کاغذ در ظرفی کلدیون قرار کرده آنچه کلدیون که زیاد است
منتشر خارج میشود با انگشت بکرد اند یکی از زوایای کاغذ را بلند
کند کلدیون بسهولت از شیشه کنده شده بکاغذ بچسبد اگر بسهولت
کنده نشود یک آب باریکی در میان از آنجا در وسط وزیدن دمند تا عمل سهل
گردد پس از آن کاغذ را معلق کنند تا خشک شود اگر لطافتش بقدر
اندازه نباشد مومی روشن تبعیت دارند این بنفشها اندکی تارک
کار به اینها کم نمود لازم است ولی حقیقت نیست که محل استعمال این عمل معروف
مانده بهتر آنست که جهت این کار کلدیون اندکی غلیظ تر باشد تا
شفاف شود **عمل دیگر** نقل کلدیون در کاغذ سرشتی
بجای کاغذ البومینه میتوان کاغذ سرشتی استعمال نمودن و جهت
اینکار هشت مثقال سرشیم مصفای بی رنگ خالص را در دویست
مثقال آب صاف در ظرف آبجوشی حل کنند پس از اینکه

حل تمام شد محلول را در کوزه چینی که اندکی گرم کرده اند میریزند و کاغذهای
نشان در ظرفی محلول گذارند تا دو یا سه دقیقه بعد از آن برداشته بنخهای
مذکوره متعلق کرده تا بخشکد بعد از خشکانیدن جمع کرده در جزوکتی
نهند بهترین کاغذها کاغذ کاهی نازک است در این عمل سه حالت است
اولا اگر کلدیون تازه نصب شده باشد و هنوز تر باشد شیشه را در روی
ظرف عریضی گذارند بطوری که کلدیون در رو باشد و بطور مذکور یک پرده
آب در ظرفی او بریزند بعد یک ورق کاغذ سرشتی باندازه شیشه ببرند
تا دو سه دقیقه از ظرف سرشتی او در ظرفی آب صاف گذارند و بعد برداشته
در ظرفی بیده آبیکه بر شیشه واقع است نهند و شیشه را کج کرده تا آب
بچکد کاغذ بخودی خود بکلدیون بچسبد و خود را گذارند تا بحرارت هوا خشک
شود تا بنا و هنگام شکل قدیم باشد و هوا رنگ نداشته باشد نفر بیابد ربع
ساعت شیشه را در ظرفی پر از آب نهند بعد از آن یک ورق کاغذ سرشتی
را چند دقیقه در ظرف آب گذارند بعد شیشه را بلند کنند و یکطرف
کاغذ را بیکطرف آن بچسبانند و با بطئی همه را از آب بیرون آورند
کاغذ چسبیده شود پس از چکیدن آب زیادتی و خشکانیدن آن اعمال
کنند ثانیا اگر کلابیف صاحب و رنگ باشد طریقه عمل همان است

لکن باید یک بیست الکل با آب اضافه نمایند و یک ربع ساعت تا نیم ساعت
شیشه در آن بماند در هر سه حالت بعد از اینکه خشک شدند باید
چاقو فلز اشیء اطراف کاغذ را ببرند بهر اندازه که میخواهند و هر را
در یک کوچک کرده قدری آب داغ بریزند بعد از آن پس از یک ربع ساعت با
چاقو یک گوشه کاغذ را بلند کنند کلدیون با کاغذ کنده نشود قدری
دیگر در همان ظرف بگذارند آغشته بماند مختصر اینکه وقتیکه کلدیون بسهولت
از شیشه کنده میشود بعد از اینکه شیشه را از آب بیرون آورند با
تمام کاغذ را بلند کنند کاغذ و کلدیون هر دو بر داشته شوند پس از
چکیدن آب آن در یک جزو کاغذ آبکشی بنهند و بعد بر داشته خشک کنند
این نوع کلیشه ها همیشه در پشت خیلی قوه و بنظر سخت و خشن می آیند
بجهة لطیف کردن آنها بقاعده رسم پشت کاغذ را موم کنند بعضی عکاسان
سریشم را بجای کاغذ استعمال کنند کلیشه ها مثل کاغذ مهره دار
میشود **عمل پنجم** نقل کلدیون در سریشم خالص بعضی از عکاسان
سریشم را تنها استعمال کنند و کاغذ را بکار برند این نوع کلیشها
بسیار شفاف و شبیه بکاغذ مهره دارند و از نازکی که دارد اشکال
هیچ نقصانی وارد نیاورد و لیکن بسیار مشکل و مطول است اول

باید

باید سریشم را خیس کرد یعنی خوب آن را بدست آورد در آب سرد تا دو سه ساعت
همین قدر که حجیم شد و بقدر کفایت آب جذب نمود بیرون آورند و بگذارند قطرات
زیادتی آب بچکد بعد از آن در حمام آبی گذارده بآب ذوب دهند بجهة
عمل خوب است بعد از آن شیشه را در یک چهار چوب چوبی عوضا گذارند
و آب گرم در جمیع سطح آن بریزند تا کلدیون و شیشه گرم شود وقتیکه
شیشه گرم شد آب را بریزند سریشم آب شده را بجای آن در روی شیشه
بریزند تا تمام سطح را پوشیده شد و صبر کنند که ببندد بعد بر دارند و بگذارند
خشک شود وقتیکه سریشم بخوبی خشک شد اطراف آنرا با قلم تراش
کم ببرند و جدا کنند تا قدری رطوبت ببیند و با یک چاقو یک گوشه آنرا بلند
کرده با کمال مواظبت کلدیون از روی شیشه بر داشته شود این کلیشه باید
در لای کاغذ آبکشی و در جائی از رطوبت محفوظ بماند **فصل پنجم**
در عکاسی سفیده تخم مرغ که آلبومینه گویند چند سال پیش از کلدیون
عکاسی را در روی سفیده تخم مرغ میکردند و مخترع این فن نیپس صاحب
بود دقت در این کار بیشتر باید سفیده تخم مرغ صبوراست محلول در آب
سرد بی گرم و لیکن اگر حرارت بر او درجه رسد با اینکه مجاور بعضی اسباب
از قبیل الکل شد منجمد میشود ... و املاح خزانه کرد در حالتی که در او

پیدا شود که غیر محلول در آب میشود یعنی ببندد و این خاصیت را نیپس صاحب
شد تا کشف این مطلب نمود باید ورقه بلور را در سفیده تخم مرغ
تنها مدتی که حل کنند و از این محلول در روی صفحه بریزند و گذارند خشک شود
بعد از آن در محلول سنگ جهنم جوهر سرکه دار بعد سفیده تخم مرغ را غیر محلول
کنند و حساس نمایند و اگر شیشه خوب پاک بوده این پرده که شفافت
و لطافت بلور است یک نگاتیف است با کمال خوبی چندین پوزیتیف اعلی
دهد معلوم شد که البومین مانند کلدیوم عمل دارد و لهذا بسیار مشکلات
گردیده البومین بجمیع سطح شیشه بالتساوی کشیده شود بجهة حل این اشکال
قواعد مفصله است بهترین این قواعد اینست که با چندین عمل جاری شود

عمل اول پاک کردن شیشه گل سفید نشسته خوب رنگ
را کوبیده با آب یک خمیر غلیظی سازند و در روی شیشه کشند و گذارند خشک
شود پس از آن با پارچه سفید پاک با کاغذ ابجنی بدقت پاک کنند

عمل دویم سفیده زدن چهار ظرف کوچک پهلوی هم گذارند
و یک میله با یک چنگک که بواسطه وی بتوان سنجاق در جوی ساخته
حاضر کنند و شیشه را در روی سطح مخرفی قرار دهند و آن سطح را در روی
کاغذ سفید گذارند تا بهتر دیده شود با پارچه حریر غبار شیشه را

پاک

پاک کنند و بعد از آن یکی از چهار ظرف کوچک مخصوص بلوره را که دارند و دو
البومین در وی بریزند و نصف را بپوشانند تا ملکت ظرف پر شود و در روی شیشه
این ظرف را حرکت دهند از چپ به راست و از راست به چپ و از بالا به پایین
و از پایین به بالا تا سطح رویه شیشه بعد از آن بواسطه میل بلور یک رویه دیگر
شیشه را از البومین بپوشانند و اگر حباب کوچکی باشد خارج در او پدید
آید بواسطه قلاب جدا کنند بعد از عمل ظرف سمت تحتانی شیشه قدری البومین
زیادی ایستاده ظرف دویم را بدارند و زیادی البومین را با نفتی بکشند
عمل تمام است شیشه را باید آهسته در جای مسطحی قرار داده تا خشک شود
البته در جعبه یا جائی که احتمال غبار نبود باید گذاشت و فاصله هر شیشه
از هم باید اقلا عشر ذرع باشد و اعلا درجه حرارت ۱۸ باشد در این
حرارت بعد از ۲ ساعت خشک خواهند بود و میتوان شب صفحه ها را ساخت
و روز استعمال نمود **عمل سیم** حساس کردن صفحه محلول ذیل
در این نوع حساسی مستعمل است آب مقطر ۱۰۰ مثقال سنگ جهنم ۸ مثقال
جوهر سرکه ۱۰ مثقال و تمام عمل مانند کلدیوم است ولی باید یک دقیقه
در محلول بماند و بعد باید آهسته در ظرف پر از آب مقطره گذارند تا سه
دقیقه بعد در روی چهارچوبه نهاده و آب مقطر با آب باران بشویند و بگذارند

خشک شود تا ۱۵ روز عیب نمیکند **عمل چهارم** وضع در اطاق سیاه
باید حساب کرد در آفتاب موافق طول آن شیشه از این کشف مدت توقف شکل
را از اردادیک دقیقه کم ازو است در هر سه ساعت صدیک ذرع طول در آفتاب
دو دو دقیقه در سایه **عمل پنجم** بعد از شکل یک محلول
غلیظی از اسید پیروگالیک ساخته در ظرف شیشه ریزند و بعضی اینکه
شکل ظاهر شد این را ریخته و محلول دیگری که قدری سنگ جهنم بهم
دارد بجای او میریزند بهم ساعت اگر خوب حساب اطاق سیاه را کرده
باشند بروز شکل طول میکشد کاهی ۱۵ ساعت طول میکشد بعد از اینکه
شکل بروز کرد با آب مقطر بشویند و بتوسط محلول ذیل ثابت کنند
آب صاف ۱۰۰ مثقال ایپوسولفیت ۱۰ مثقال لعوکی ما بین باد بماند همین
با این آب بشویند **فصل ششم** در عکاسی کاغذ
بنیاد قواعد کلیه عکاسی کاغذی معاین و مشابه بعکاسی کلدیون است
و اقسام مختلفه دارد ما در سه فقره بهترین قواعد را بعرض میرسانیم
فقره اول کاغذ موم خشک کاغذ موم زده حسن
این را دارد که تا مدتی حساسیت خود را از دست نداده و ضایع نمیشود
این قاعده تخته باد در عکاسی داده است و هر عکاسی میتواند با

کر

سفر کند و در صحراها اعمال نماید و اگرچه اشکال ماخوذه از این قاعده
شفاف و نازک کاغذ کلدیون و البومین را ندارد ولی یک امتیاز در صورتها
هست که ما بر تصویری بشود از جمیع قواعد سهلتر و ثابت تر است و قاعده
اول باید مشق کاغذ را موم در این مشق بعضی اعمال مختلف است
عمل اول انتخاب کاغذ این انتخاب بسیار واجب و مشکل است
باید که کاغذ بسیار صاف و یکنواخت و خوش جنس باشد و نمیتوان قاعده
کلیه قرار داد که کاغذ کدام کارخانه بهتر است زیرا که در یک نمره کاغذ
هم خوب و هم بد پیدا میشود کاغذ سکس بسیار ثابت و خوب است و کاغذ
های انگلیسی و بعضی کاغذهای فرانسوی شاید بهتر این کار هستند ولی کاغذ
انگلیسی چون با اندک سریشی ساخته شده اند در عمل قدری اشکال پیدا میکند
عمل دویم موم زدن کاغذ آسان نیست و با صرفه ترین جمیع
قواعد این است تخته آهنی که اندکی نازک تر و اندکی بزرگتر از ورقها است
در روی منقل و آتش بگذارند و بتوسط چند ذغال او را تخته اندکی گرم کنند
در روی این تخته اول در روی ظرف کاغذ آبکشی گذارند و بعد یک ورق کاغذ منظور
و در روی آن یک تخته موم زرد با اسفنجی که اندکی در موم گداخته شده آغشته
کنند تا اینکه تمام سطح کاغذ آغشته شود در روی این کاغذ و روی ورقی

نهند و همچنین تا سه ورق بهمین قاعده موم زنند بعد از یکدیگر سوا کنند
و هر ورقی تخته آهنی با همان عده کاغذ سفید جا دهند یعنی موم و یک
سفید بنوبت بگذارند و بعد با یک کلوله کاغذ نازکی روی تخته دست را بقوت
حرکت دهند زیادتی موم کاغذهای موم زده را تمام باطراف کاغذهای سفید
شود تا گرم است از یکدیگر سوا کنند و اگر مقدار موم را زیاد دانند چند باره
با کاغذهای سفید دیگر تکرار عمل کنند و اگر بعضی مواضع موم نداشته
باشد بواسطه اینکه زیاد زده‌اند موم زنند و یک ورق کاغذ موم زده
را در روی کاغذ آبکشی که بتخته آهن گذاشته شده نهند و در روی آن یک
ورق کاغذ موم زده گذارند و یک کلوله نازک از کاغذ نازک برداشته در روی
موم کشند تا وقتیکه ببینند که یا در جمیع مواضع آن یک رنگ و صاف شود و ترقی
زنند زیرا که دلیل بر زیادتی موم است این کاغذ موم را بسیار شکننده است
و هر چین یک خط سفیدی هویدا کند و چاره ندارد پس باید زیاد مواظبت
کرد که در وقت موم زدن و پاک کردن آن چین نخورد پس باید ملاحظه
باشد اگر موم زیاد گرم شده باشد دود آن شود و پاک کردن مشکل
شده باشد که بکلی از شفافیت بیفتد بواسطه اندک عادت این عمل را
بسهولت جاری کرد و اگر چه بهتر آنست که حتی الامکان عکاس جمیع اعمال

را خوب جاری کند ولی در فرنگستان کارخانجات مخصوص اجزاء عکسی هست آسی
را است که از اتمام پیدا شود عمل موم در این کار نه همین قوت دادن و لطف
کردن کاغذ است بلکه تمام تارهای کاغذ را آغشته میکند و در وقت بیرون
و سنگ چهم زدن این دو جسم محافظ صرف تارهای کاغذ بیشتر باشد در حوالی
حساسیت آن بیشتر است و اگر کاغذ سیاه زنند که املاح نقره در او نابت
نکند احتیاج بموم زدن نیست **عمل سیم** بیرون کردن کاغذ
پس از اینکه کاغذ را باندازه ببرند یعنی اندکی بزرگتر از اطاق اسباب در محلول
ذیل گذارند و این محلول محلولیست موافق تجربه بهترین جمیع محلولات است آب بیشتر
مصفا ۱۰۰ مثقال یدور رچینا سیوم ۱ مثقال لده خود قند بیشتر ۳ مثقال
بعضی عکاسان در این محلول تقریبا یک سفیده تخم مرغ زده مثل اضافه مینمایند
ولی باید بعد از جوش آب بیشتر مذکور سرد شدن آن اضافه نمود ؟
نسخه دیگر آب بیخ ۱۰ مثقال قند بیشتر ۴ مثقال یدور
دو مینا سیمیک ۱ مثقال لده خود بر موم حو بیشتر ۳ خود بعضی عکاسان
سیانور دو پیشور و فلور اضافه کنند این نسخه تا ند زود از نسخه اول
عکس گیرد ولی نازکی کاغذ آن اندک کمتر است بیرون و عالی یا موم باید
دو بیشتر است این محلولها مدت زیادی نماند زیرا که آب بیشتر بعد از

بعد از مدتی مستعمل شود و باید در وقت استعمال اول صاف کنند و بعد در کووت
عرضی بریزند و باید مقدار شود در کووت بقدر چهار پنج صد یک ذرع باشد
و در او کاغذها را روی رقی با این دقت بگذارند که کاغذ را هموار دارد دست
بگیرد و ظرف خشک از آن سمت نزدیک کووت گذارند و اهسته بسمت خود
بکشند چنانچه در شکل مسطور است و با نظم در روی محلول گذارند و دقت
کنند که حباب هوا زیر او نباشد و وقتیکه کاغذ درست افتاد در چهار طرف ۱۰۷
از یک قلم مخصوصی که از [illegible] ساخته اند یا مثلث شیشه بکشند و از جانب چپ
براست و از راست بچپ حرکت دهند تا اب تمام ورقی برسد بسیار دقت نمود
که حباب هوا در زیر ان نماند زیرا که بواسطه عدم نفوذ مایع در آن نقطه لکه
زیاد پدید اید و خاصیت فقد بشر است که بواسطه لزوجت که مایع در کاغذ
موم زود نفوذ کند بهمین طریق ورقه بگیرید در روی مایع بنهند تا هر چه ممکن هند
و نیم ساعت بگذارند بماند تا نفوذ کامل شود بعد از ان خشکانند و جهت خشکانیدن
باید با قلم یک گوشه ورقه را بلند کرد و با یک دست تمام ورقها را [illegible] داشته
و بطریقی که در تعلیق و خشکانیدن کاغذها سابق الذکر شد بگذارند خشک
شود ولی باید ورقها بیکدیگر نچسبند و در روی یکدیگر نیفتند در زمستان
باید محلول را اندکی گرم نمود و بهتر آنست که حجره که در او عمل میشود گرم
باشد

باشد تا زود تر خشک شود و لهٔ از روشنائی بترسند که ضرر ندارد بعد از اینکه
کاغذ موم از محلول در امد وضعش و رنگش تفاوت میکند و سبب تغییر لون شی
اندکی بود است که در [illegible] سنه کاغذ نا پیدا شود و سبب تغییر وضعش اینست
که پس از نفوذ محلول در اجزاء کاغذ موم [illegible] شده پس از لطافت افتاده
پس از اینکه کاغذ خشک شد با روشنائی مایل به بنفشی شود و لیکن چندان
ضرر ندارد باید ورقها را در روی یکدیگر نهاد و با چند ورق کاغذ ابکش
در جزوکشی گذاشت و از هوا و رطوبت محفوظشان داشت تا مدتی ما فی البا
محفوظ میماند عمل چهارم

عمل چهارم حساس کردن کاغذ موم

تنخ ذیل را اشبار زند اب مقطر ۱۰ مثقال سنگ جهنم ۷ مثقال جوهر سرکه ۸ مثقال
بقاعدهٔ مذکوره عمل کنند با این محلول چند ورق اول کاغذ اشکال [illegible] هند
بجه سفید پهای سیاهها بسیار صاف و خالص باشد و لیکن حساسیت انها کم است
لهذا بهتر آنست که او را کهنه کنند یعنی هفت مثقال سنگ جهنم را در ۳ مثقال
اب مقطر حل کنند و مقدار بسیار که بید فرد و سینوم بان اضافه نمایند تا بعد
از بهم زدن یک درد [illegible] رنگ بدید اید بعد از ان ۷ مثقال دیگر آب
بیفزایند و بعد از اینکه درد زرد زیاد ته نشین شد [illegible] جوهر سرکه را اضافه کنند
و صاف نمود در شیشه آبی رنگ بریزند جهت حساس کردن کاغذ باید سه ظرف

پاک پهلوی یکدیگر گذاشت و در این ظرفها باید هرگز اسید هیدروکلریک ناب
سلفیت بوده باشد در ظرف اول محلول سابق الذکر صاف کنند و در ظرف
دیگر آب مقطر زیاده بریزند و یک جزوه از کاغذ ابکشی و یک کلفت بوده یا شش
قدری بزرگتر از کاغذ را در روی مایع گذاشته در اطراف کاغذ بواسطه
مثلث بلوری مایع را بهم رسانند و تمام کاغذ را در محلول فرو برند و در خارج 109
کردن حباب هوا کوتاهی نکنند و فوراً گذارند تا مایع بخوبی در او نفوذ کند
اگر رنگ کاغذ زرد یا قرمز یا بنفش بوده بنوعی سفید شود و مجنبا از یک
تا دو دقیقه بهمین عمل کافی است در هر دستی از یک ابریشمی مخصوص هر طرف
کاغذ را بگیرند و فوراً بلند کنند و آهسته از محلول بیرون آورند و بگذارند
قطرات زیادی بچکد و در ظرفی که از آب مقطر شده اندازند و حرکتش دهند
بعد برداشته در ظرف سیمی که آب مقطر در آن اندازند و بیرون شده بعد بیرون
آورده وسط کاغذ ابکشی نهند روی سطحی نهند تا بنور قوی را در روی
نهاده یک ورق کاغذ ابکشی دیگر بالای آن گذارند و همچنین و نهاده دیگر
را پس از عمل بالای یکدیگر قرار دهند یعنی یک در میان کاغذ ابکشی کاغذ
موم باشد بعد از اینکه یک دسته کاغذ ساخته شد در وسط دو تخته
نهاده گذارند بیست ساعت خشک شود اگر عدد صفحها و ورقهای مطلوب از هشت

متجاوز

متجاوز باشد باید ابهای مقطر و کاغذهای ابکشی را عوض مدت توقف کاغذ
در روی محلول مختلف و بنظر عکاسان است و صاحب کتاب بیشتر از دو دقیقه جایز
نمیدانند زیرا که میترسد سنگ جهت نابتی در رنگ کاغذ کند بدین جهت
بیش از حساس کردن کاغذ موم و ورق را در میان کاغذ ابکشی گذارد و یک
اطو اهنی در روی او کشند تا دانه‌های موم که از تابش ید و حاصل شده
نابدید شوند این کاغذهای اطو کشیده محتمل است که بدین حساسیت
پیدا کنند زیرا که مایع در روی موم گداخته حرکت کند بعد از اینکه دراو
نفوذ نماید لیکن بالاخره حساسیت پیدا کنند بعد از سه دقیقه میتوان بر
داشت و با آب صاف شست در این صورت اشکال الطوبی کاغذ موم زرد
میباشند و جاذب نشوند و مدتی محفوظ باشند و علاوه بر این بعد شکل
نازک کار بسی بیشتر خود از شود این کاغذ مدت هشت تا ده روز میتوانند
حساسیت خود را از دست ندهند ولی میتوان بیش مدت صرف نمودن زیرا
که موافق اعمال مدت متفاوت است و هر چه زودتر عمل کند نیکوتر است
بعضی بجای اطو با قندهای چوبی مخصوص صیقل شده هندو در رویش فشار بدهند
شانه های آن بفت میتوانند استعمال شوند

عمل پنجم

وضع در اطاق سیاه مدت این عمل از یک دقیقه تا یک ساعت است در هوا

چوب یك اینچ کلفت یا کمتر که آتش خانه اش چهل و پنج صد و یك ذرع باشد
نقره بیا تا پانزده دقیقه کافی است و نباید این معنی را از دست داد
که اگر در خانهای روشن آفتاب دار عکس می اندازند بهتر آنست که پیشتر تلط
کنند تا نازك کارهای سایه بخوبی پیدا شود پس از آنکه وضع اطاق سیاه تمام
کاغذها پنج شش روز پیش از بیرون شکل مثل اند محفوظ مانند ولی بهتر
آنست که بعد از بیست و چهار ساعت شکل را ظاهر کنند حکمای فرنگ ها
بهتر خواهند شد **عمل ششم** بیرون شکلها کاغذها را بعد از بیرون
آمدن از اطاق سیاه شکلها پیدا نیستند مخصوصا که هشت و نه ساعت
شاید بسر شده باشد ولی بعضی اوقات روشنائیها شدید و آسمان اندکی
قرمز رنگ نقش ببندد شکل را بمحلول ذیل ظاهر کنند آب صاف ۱۰۰ مثقال
اسید گالیك ۱ نخود این محلول را صاف کنند و در وقت ریختن نقره بیا ۳۰
قطره محلول نقره جوهر سرکه دار بر او اضافه کنند و کاغذ را بالتمام با قدح
مسطوحه مثلث بلور در آن فرو برند ولی غالبا در بیرون شکل کوچک تنها
مستعمل نیست کوچک شیشه چوب دار است چون مقدار مایع کم است
و عمل اسهل و بیشتر در اینجا که ظرف کوتاه نباید کرد تا بکمال شکل بعمل کند
و هرگز نباید بیشتر از دو ورق در یك محلول انداخت و پشت ورقها را باید

داود

در روی هم گذاشت و بهتر آنست که پیش از لحظه بند انداختن بمحض اینکه محلول
ساخته شد باید کاغذ را در او انداخت زیرا که اگر بماند خالی از آفت نیست
در او بید و کاغذ ضایع شود و بهتر آنست که اول پشت کاغذ را در روی
مایع گذارند تا اگر این خالیهای ظرف موجود باشند پشت کاغذ ضایع شود
نه روی صورت و ممکن است جهت رفع این عیب اول در محلول اسید گالیك
گذارند تا اندکی شکل بیرون کند و بعد محلول نقره را اضافه کنند در وقت
افزودن محلول نقره باید که اول کاغذ را بیرون آورد و محلول نقره را
اضافه نموده دوباره کاغذ را در آب فرو برند چون هر دقیقه ساختن
محلول اسید گالیك زحمت زیاد دارد و این محلول اگر بماند ضایع میشود
یکی از عکاسان بدایع فن عمل میکند در هزار سانتیمتر الکل نود و چهار
درجه چهل مثقال اسید گالیك حل کند و در شیشه دهان تنگ صاف نماید
و دو مثقال جوهر سرکه بدو اضافه کند هر ده سانتیمتر این محلول دو نخود
اسید گالیك دارد پس در وقت ضرورت کافی است که ده سانتیمتر این
مایع را در صد مثقال آب بریزند و محلول نقره سرکه دار را اضافه کنند
و عمل را جاری نمایند ثم محلول الکل اسید گالیك را در شیشه بریزند
که دهان او چوب پنبه دارد و وسط چوب پنبه لوله را بسته کرد

کرده سانتیم ظرفیت او است در وقت استعمال با نفس محلول را تلفظ شش
پر کنند و بیرون آورده در آب ریزند دوباره دهان شیشه را بر بندند
در وقت بیرون شکل خوب و بد مدت توقف معلوم گردد اگر زیاد در
سیاه مانده باشد زود سیاه و با التصاق رنگین شود و لکه‌ها و نیز رنگها
سیاه شوند و خوب نو شکل خوب معلوم نشود و اگر کم مانده باشد
همان سیاهیهای شدید نمودار گردند و یک نوع کسانی در او پیش از
همه رنگها پدید شود و معلوم است که خوب نیست مدت زمان بیرون شکل
بسیار متفاوت است و بسته بحرارت و مقدار نقره است از نیم ساعت تا ۲
ساعت این تفاوت موجود است و باید مواظب بود و هرچه تندیک تر باشد
عمل میشود دقت را بیشتر کرده و دقتی که سیاهیها شدید کرده بیت سفید
خواهند بود کیسه شدند باید برد است و خوب شکل بیشتر بستر باید
مواظبت است و اینه دقت که بمشق چیز دیگر نشود پس از عمل با دو سه
آب صاف بشویند و دو سه ساعت یکی یک شب در آب گذارند آبها
متغایر سبز رنگ شوند پس از مدتی اگر خوب شسته باشند و خشک باشند
باشند احتیاج بثبوت شکل نیست و اگر روشنائی زیاد نبینند عمل ثبوت
بعد از مدت مدیدی میتوان انجام شود   عمل هفتم   در ثبوت شکل

محلول

محلول ذیل ما بر ثبوت است آب صاف یک من اپوسلفیت دو سود ۵ مثقال
این محلول زیاد نقره را کم کند و نباید بیش از دو ثلث یک دفعه در او انداخت
نقره با نیم ساعت باید در آن بماند و عمل در روشنائی عیب ندارد باید
مواظب شد که رنگ قرمز ناپدید شود بعد از آن با چند آب کاغذ شست
و تا چند ساعت در آب صاف گذارند بماند پس از آن آویخت تا خشک شود
شکل نگاتیف باید مواظبت بود که اثری از زیادی املاح نقره باقی نماند
زیرا اگر خوب ثابت نشود کم کم رنگ نگاتیف زرد شود و بنفشها هم ضایع
شوند و علاج این فقره اگر زود جز شوند منحصر است بدوباره گذاشتن
در محلول رقیق اپوسلفیت گذارند کاغذ موم بعد از آنکه خشک شد
دانه‌دان و چرکین شود و لی اندکی برای انتی نگاه داشتن شفاف‌تر و نازک
کاره صورت دوباره پیدا شود منحصر اعمال مذکوره اول کاغذ را بطرف
منکوره کند و همه کاغذ را با التمام در محلول ذیل هشت نیم ساعت
گذارند تا بدوره شود آب بیش از ۱۰ سانتیم بود و صمغ ناسیوم ۳ مثقال
یدور و تناسیوم ۲ نخود قند یشرم مثقال بعد بیرون آورده خشک شد
و دوباره با اتو موم را آب کند سپس کاغذ را در محلول ذیل حساس
کند آب مقطر ۱۰ مثقال نسک جهنی ۷ مثقال جوهر سرکه ۲ مثقال

از یک تا دو دقیقه در این محلول بگذارند بی‌حاشیه با آب مقطر بشویند و خشک
کرده در جای مسطحی گذارند و بعد در اطراف سیاهی پنج چهار مرتبه با محلول ذیل شکل
را بیرون دهند آب خالص ۲۰ مثقال اسید گلیک ۲ نخود محلول نقره جوهر
سرکه دار ۲ یا ۳ ساعت بعد با چند آب بشویند و خشک کرده در جای مسطح
گذارند و بعد در اطراف سیاهی پنج چهار مرتبه با محلول ذیل شکل را بیرون دهند
آب خالص ۲۰ پنجم شکل را با محلول ذیل ثابت کنند آب صاف ۲۰۰
مثقال ابپو سلفیت ۲۰ مثقال و بعد با چند آب بشویند و خشک کنند
و موم را با آتش روغن نمایند **شعبهٔ دوم** در کاغذ بی‌موم ۱۱۵
استعمال موم در شعبهٔ مذکوره جهت زیادتی حفظ کاغذ حساس بعضی خواهد
دیگر هست که همین عمل را اجابه میکند **قاعده** دیزه صاحب عمل اول
انتخاب کاغذهای انگلیسی کهنه کرده بیست سال پیش از این می‌ساختند
قبول اند ولی بهترین کاغذهای کارخانه [illegible] است این کاغذها
با وجود یکه بسیار ضخیم اند نگاتیفهای بسیار لطیف دهند و لیکن
هرگز انها را موم نزند **عمل دوم** ساختن محلولات شیشه
اول از ظرف یا که بای ده مثقال آب مقطر بریزند و یک مثقال و هفت
نخود سنگ جهنم در ان حل کنند و در شیشه دیگر ۱۲ مثقال آب مقطر

۱۲ مثقال

۲ مثقال ید ور دو مثقال سیور بریزند حل کنند و کم کم ان محلول سنگ جهنم
در محلول ید ور دو و تا سیور بریزند درد پیدا شود کم کم بیشتر ازان
دو بار حل شود بجهت اینکه تمام مایع لطیف شود باید پارچه پارچه
دو پیشو را صافی عودی بریزند تا بکلی صاف شود شیشه دوم آب مقطر
۲۰ مثقال سنگ جهنم ۳ مثقال جوهر سرکه ۳ مثقال مخلوط شود حل نمایند
شیشه سیم محلول غلیظ اسید گلیک بریزند شیشه چهارم ابپو سلفیت خوب
۸ مثقال آب صاف یک من این مایع را بریز ابپو سلفیت باید صاف
شود و در شیشه بریزند **عمل سیم** بدوره کردن کاغذ
یک تخته چوب اندکی چوب کوچکی از دو طرف تها باشد بر داشته در وسط
کاغذ صافی گذارند و عرضا مسطح نهند و کاغذ منظوره را بید ۲ در
کاغذ ابکش قرار دهند چهار اسطر دو سنجاق محکم کنند و از محلول شیشه
اول بقدر کفایت در او بریزند و با اسطر مثلث بلور در تمام سطح
کاغذ مایع را حرکت دهند تا تمام آب یک اندازه آغشته کنند و معلوم
که حباب هوا را باید منع کنند و نیز مواظب بود که مایع بر پشت کاغذ
نفوذ نکند از زوایای کاغذ زیادتی آب را خارج کنند و یک دفعه
در یک استکان بریزند و دوباره زیادتی را صاف کنند بعد کاغذ را

بعد از آن اورا بگذارند خشک شود کاغذ رنگ آهن شود پس از آنکه
خشک شد بیست و چهار ساعت در آب صاف نهند و حفظ کنند که جای
هواخور نباشد و پیش از خوابیدن در یک ظرف بیندازند و بالای پشت کاغذها
بیکدیگر باشد بعد از آن بر داشته بیاویزند تا بکلی خشک شود باری
مرتبه در آویزند بد نباید ملکه آفتاب ماه خوب اوایت رنگش ... از
17 اشتن کاغذ است   **عمل سوم**   حساس کردن کاغذ
کاغذ را بطریق مذکور در روی تخته چوبی صاف گذارند یا اینکه محلول
شیشه دهم را فقط در سه ساعت آب مقطر ریزند و قطره محلول
شیشه سیم را اضافه کنند کاغذ را بقاعده مذکوره در فصول سابق در روی
آب نهند نقره با سه دقیقه بماند و مواظب باشند که در پشت کاغذ نفوذ
نکند زیرا که ما بر خالی شود بعد بر داشته با انگشت یا کش کنند انوقت
فی بل عمل است مدت وضع در اطاق سیاه با این کیفیتهای ساده در روی شانهها
خوب از ده تا بیست دقیقه است و حساسیت کاغذ در تابستان بیش از
یک شب یا یک روز باقی نماند در زمستان دو سه روز میتوان
نگاه داشت   **عمل چهارم**   بعد از تشکیل ثلث محلول شیشه
دهم را نقره با در جوف ثلث محلول شیشه سیم ریزند و فیکر وضع اطاق

سیاه

یک دوره تمام انداخته اطاق سیاه را بسمت کشاده دیگر متحرک سازند و عکس تمامه
دیگر را با این کیفیت دیگر بیندازند تا ... دوره یا شد فقط
همان است بجای این کیفیتها دوره کرده واقع باشد که در طرف داخل اندازند بر آن
این هم از عمل چیزی معلوم نیست و لیکن با سطر بجز به معلوم شود عکاسی
مخصوص حاضر اند که با او عکسها ذره بینی میاندازند با آن اسباب همه
اعمال مانند اعمال رسمی جاری میتوانند شد و علاوه بر این با این کیفیتهای
مختلف و بعضی اسبابهای مخصوص تصاویر کوچک را بزرگ میتوان نمود و بسیاری
از اعمال عکاسی هست که کتابی نیست بلکه اسبابی است و بسیاری از اعمال
که مخصوص عکاسان معین است و این اعمال را اظهار کردن نمیکنند و در فرنگستان
مالیات مخصوصی از اشخاص مخترعین از قبیل این عکاسان میگیرند تا دیگری
را مداخله در آن کار نرسد آنچه در این کتاب ذکر شد ماخوذ از کتب عکاسی
رسمی است و بعضی نکتهها که لازم بود این خانه زاد اضافه نموده **خاتمه**
در عمل ایدکار [?] لیان صاحب فرانسوی که اکنون معلم در مدرسه
مدرسه دار الفنون است و مدتی مشغول عکاسی بوده است بواسطه
از علم شیمیا خیال کرده است و عمل مخترع شده است که کاغذهای ثبت
ابی رنگ میشود این در دوره تمام ساخته خالی از نقاکت و حیله نیست و عمل
بر آن نقره در این صفت استعمال میشود و منزه کردن آن بر آید و صورت عمل

چنین است که پس از اتمام شدن عمل کاغذ را بدون نقره زدن
و نمک زدن در ظرف محلول ذیل گذارند آب صاف ۲۲ مثقال سیانور
فرز ۲ مثقال بعد از چهار یا پنج دقیقه کاغذ را برداشته بطور معمول
خشک نمایند از روشنائی محفوظ داشته دارند در تمام اجزاء عمل یک و نیم ساعت
کاغذ را در ظرف شاسی بنفش بفاصله مذکوره در اعمال سابقه گذارند
تا وقتیکه اجزاء روشنائی حدیده آن سبز رنگ شود پس از آن بحالت
بواسطه محلول ذیل شکل را ظاهر کنند آب صاف ۱۰۰ مثقال داروی شکی ۱ مثقال
و پس از بروز شکل دو سه نوبت با آب بشویند و در کوفت دیگر گذارند
بطوریکه شکل در بالا باشد و محلول ذیل را در کاسه بچرخ حاضر دارند
و در ظرف شکل بریزند و ظرف را حرکت دهند تا محلول تمام شکل را بالتساوی
بپوشاند پس از اندک زمانی شکل ثابت میشود برداشته با چند آب بشویند
و خشک نمایند در این عمل مانند بشوت با اسید سلفیت جهت شستن مدتی
زیاد لازم نیست همین قدر دو یا سه نوبت آب که بر ظرف بریزند
کافی است

حسب الفرمایش کتب اقل الطلبه
شیخ محمد قمی گلپایگانی تحریر شد فی شهر
جمادی الاولی ۱۲۹۳

هو الله سبحانه و تعالی شأنه العزیز

دیوان معارف بنیان مرحوم میرزا احمد یافقی المتخلص بفوقی علیه الرحمة و المغفرة

هو المستعان بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مرحوم فوقی از شعرای متین است زبانش در نکوهش زمانه غدار کار ذو الفقار میکنند و کلامش چون دشنه قصاب پوست از بدن روی انده دانهای روزگار میکنید درسنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هفت هجری بواسطه شخصی که تازه از ایران آمده بود کتابه که تخمیناً هشت هزار بیت از قصاید و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی دران بوده باشد از شاعر موصوف بنظر رسیده که از سر تا پا مشتمل بر فن هزل و هجا بود لیکن چون مبداء حرکات زمانه ناهنجار دران لباس سنگ الکحال رنگین و در ضمن ان الفاظ سبک معانی زرین جلوه ظهور مینمود و مسموع شده که وی نیز در ابتداء چون سایر سخن وران مدح جمعی از معاصرین می نگاشت عاقبتش اینکه چون در مقام وفا جفا دید حوصله اش تاب نیاورده ان سخنها را که قریب دوازده هزار بیت میشد باب شست و شروع به بدیهه گوئی کرده بلکه از اشعار خود نموده با بانیداء انجاعت بکراهت حکم بر بست و با میدفراوان سفر هند اختیار کرده و در انجا هم موافق خواهش او بظهور نرسیده لاجرم مردم اندیار را نیز از ضیافت

فانه

خانه عام طبع چاشنی مناسب رسانیده از راه دریا بوطن راجع گردید و این دو بیت از غزلی است که اخبار ورود خود را بمردم ایران مژده رسانیده است

السلام ای اهل ایران بنده ریدم مژده باد … پاکی را خصیندم استبر دم مژده باد

چند بودم محتبس چون شده قولنج و بس … هیچکو زان مقعد کشتی بریدم مژده باد

در باب تذکره از حقیقت سخنانش غافل گشته نام وی از قلم انداخته اما چون هزل یکی از فنون عشره شعر است بلکه اصعب طرق و محک امتحان قوت طبع شاعر است این کمترین قدری از ان اشعار که درسنه مسطور ما از دیوان مذکور برداشته با خود داشت در این مقام ثبت نمود

فی القصاید

یکی رند خوش طبع خواهم مصاحب … که باشد چو کیرم بری از معایب

بخلوت انیس بکوما به محرم … حریفی به نرد و به شطرنج راغب

دگر پس من و کیر و جلق پیاپی … که از جلق کرد و حصول مطالب

ندیدم ندیدم بمیزان ندید م … به از کیر خود در همه مانه مصاحب

علم گشته چون صبح در راستیها … نه دل تیره مانند لیل کاذب

کهی قائم اللیل مانند زهاد … پشیمان کهی از کنه همچه تائب

چه بر تخت منطق نشیند خیالش … کند حکم بر موجبات و سوالب

بیا چون کند کیر کو از تکلم … کند منع در مقعد ابن حاجب

چه در خطه اهل دفتر نهد روی … بود در حساب از خط او محاسب

۲۴ جمادی الثانیه

۱۳۳۱

زندگوس شپینه پوشی چو قنفرش — وهکوز بر ریش اهل مناصب
رود که بسوراخ غاری چو ماری — بویرانه کاهی چو دیوانه راغب
بدقاقی آرد چو روی — زند قدرتش ضربهای عجایب
سواری زمن کسب کرده است اما — بکهاد تازی ز بنده کردیده غالب
منم باز واین زاغ طبعان چو عصفور — منم شیر این بز قدها ثعالب
حدیثه کان روی طالع ببینید — بود کوکب بخت این قدم غارب

ولهُ ایضاً

مجلس نور فرو موسم طرب است — او لله طبع کاف و سین طلب است
بود ز راق قهوه و قلیا لف — کاین دو بزم نشاط را سبب است
کشت موز روز رودی چو برکین زوخت — کیر خر در کس زن حلب است
بسکه بازار آتش فسرده است — ز رخجالت غریق بحر تب است
منتشای نداق من امروز — عاشق کون دختر عنب است
در چنین فصل هر که بله باده — می نزید در جهان لبی عجب است
باله سرخ همچه خون عقیق — که لبی به ز لعل در شب است
باده هر روز واجب است لیک — در شب جمعه نیک مستحب است
بخل از روی کس بود فردا — هر که امروز در جهان عزب است
دلنشین کیرکه چو بود الدم — که قدش نصف عشر یک وجب است

درنظر

درنظر گرچه خورد می آید — لیک حنبلی بزرگ درجب است
چونهها بعرصه ردی — روز میدان چو معدن کرب است
هست حمدان بنده اش درمان — هر کسی را که علت جرب است
مخ و مه سر زم فوقیا با ادب — که عزیز است هر که با ادب است

ملک محمد صادق الحسینی الطباطبائی
سلخ شوال ۱۳۳۳

ولهُ ایضاً

هر که بر اوج قناعت چون هما دارد قرار — مر ز اندرز دکسان کون کلاغ زورکار
گو ز برکت تازی دنیا پرستان میزند — هر که چون من بر سمند بی نیازی شد سوار
لب ز چنگال طمع بربس مکس همچون مکس — کانکبنیش میرسید ز کون لعابی هر مار
هر که شد در حسنه ز ر و ز ر لو از فیل حرص — پشه رودای باطل کرد منفرش را انگار
کوئی دین منصب پرستان قام بازیکنند — کاوج پستیشان شود در نیم ساعت آشکار
کرکنشان حقنه از شاف ترحم میزند — کین جماعت لب در ازار زند از نفخ و ار
دل بلعبت خانه دنیا منبندار با قلی — کاین بنا را اضطراب کون چکد بیمار — و در
چون مروت فراهم از دنیا قدم بیرون نهم — پر بطبعم میخورد این غرکز روزکار
کوشیا جازم بهراندیشه بودن خوب نیست — کرچه دور دوراهم یک بدان اختیار
فوقیا ریدم بریش اعتقاد جبریان — کرچه کون در حالت ریدن ندارد اختیار
من الله کطرزان صوفی که مانند صدف — در جوال سینه دارد جمله در شاهوار
وز سه لغز صوفی وش نادان که خرهای نهار — ز رشعا هست خوک رضش بخر در کنغزار

چیست این دهر دنی یا شوشه ببر زیر کرد — وند رون چون کرم این اهل بنا با ناز قرار
لب مستیان خیز هنگام بیان مدعا — کفشکو زشت و حنک چون عشوه های روز کار
بر برد تکش فرش اعتبارت مریم — می نشیند تا کمر ار چه کهم از ننگ عار
جاوشان طمطراق و حشمت خود بی نیت — هست در آیینه کو زم نمایان هر چهار
خواجه پندارد که از تقطیع دارد سروری — می نداند اینکه دارد هم جل رنگین حمار
عقده باز از طبع شاه هن سخن بکشو باب — تا کند در دشت جهل کوش آهنگ شکار
ز فضا راهش کهسار غزل کوئی فنار — قهقهه زد کز صدایش رید بر خود کوهسار
زاغ چشم کبک رفتاری شدم مست دو چار — کز بلندی قامتش می رید بر ریش منار
ده چو قامت لی زاد ابر سرو میزد کوز طعن — ده چو زلفش از نمک میریخت کو نش نوره زار
چون نشیند مست کین بر توسن مردم کشی — عقرب کاکل شان بعد مژگان اژدر انیزه دار
یار زر کون تا بسرت شراب دلبری — من زسر تا پا خمار از ساغر بوس و کنار
صبح چون از کون مشرق جست کو دامنش — مطلع جست از ضمائم همچو در شاهوار
هر که خواهد ایمنی زین آسمان فتنه بار — باید ش سر کرد بر روی زمین دیوانه وار
خوش گلستانی است اقلیم فرح بخش جنون — کاندر انجا می برد از کون رستانش بهار
من بلا کردان ملک طرب خیزم که کرد — سرو های دلکش او میخ در کون چنار
حلقه زنجیر او را کر بدست آری زنی — کوز استغنا دکر بر حلقه های زلف یار
اسکت ای فوقی دکر زین بیشتر با قوت طبعی — در زمین کند ناخیز دنی طبعان سکار

وله ایضا

زال کهن سال چرخ آنکه رخ او سیاه — بی هنر زاد هدجابه و کفش و کلاه
هر که خردمندتر زو جگرش ریش تر — چیست ندانم همین اهل خرد را گناه
میکند ش سر بلند با همه دون همتی — هم خود از آنکه دید قامت مردی دو ته تا
لیک سر اعتبار آنکه ندارد کند — بیخ بکون کسی کش لب امید جاه
یتی زند بی قیاس بعضم و ترش هر اس — بر سر و ریش جهان رند جنون دستگاه
آینه هزل مخ ببند معنی بلب — تو ز زه سادگی کرده بصورت نگاه
پهلوی اهم شان کجی جای دهد جوهری — دارد اگر چه برنگ در بصدف اشتباه
مطلعی آورده است تحفه ز الهام فکر — کاتش عشرت زده در دل خورشید ماه
آنکه ز کون نگاه لطف برید کاه کاه — کاش بقوقی شد از سر لطفش نگاه
غمزه عدوی شکیب آهوی ریش ادم فریب — این لب سالت دلبران بنگه غدر خواه
جفته چو کوه و کمر ایسج بود در نظر — لب کجلدوت شکر رخ بصباحت چو ماه
در چمن آن پیرین کاند فرش بلور — سر زده از صفا بنم سر مو کیاه
مایه عشرت بجا کیسه لی کیسه کو — آه که زد پیرم قد ذکر شده دو تاه
ده که بهار شباب نامده رفت از نظر — موسم شیب آمده و کشت قوی ضعف باه
فرس عیش مرا عاقبت از دشمنی — ریش سفید آمد و داد بباد سیاه
هیچ ز مه ای فوقی دیدن چند توان کعب — در مه دگر در دسر زین سخن جمر کاه

129

الدای شیخ برصیصای ثانی   که باشه سیم زهدت به بهانی

و له ایضا

کند تا چند شانه ریشخندت   بحلق از ریش اندازد کمندت
رواج زهد خود تا چند داری   بگردن غل سالوسی نهادی
ز کوش رسته بینم یکوجب دم   بر دم نیش زن مانند کژدم
سماجت حاصل دنیا و دینت   الف داغ لوندی بر جبینت
بکن رخت رخت را شست شوئی   بزن بر چهره صابون وضوئی
بر آر ز نیغهٔ عنان واره شیده   شدن فراش طلمخانهٔ میته
طبیعت مستراح و که عبارت   که اندر که نجاست در نجاست
سمند مقعدت را که لجام است   مگر در کیشت استمنا حرام است
ز سالوسی بظاهر روزه داری   نهان بخشم بلا در موزه داری
بخلوت بر سر کارت نیازست   نیاید آنچه در یادت نمازست
بظاهر هست زهد اما به پنهان   نری قربان کند باله خواران
نهی چون سر بسجده وقت آمین   کنند انگشت در کونت شیاطین
بروز زاهد مبر آب رخ شرم   بر آر کن از صهبای آزرم
مریز از لب حدیث شیه بسیار   که چه باشه تگرگ از کون گفتار

گفتار در مدح کسانیکه پیش از این بهزه مایل بوده اند و داد هرزه گوئی داده اند

عبیدالله

130

عبیدالله مهر کان معنی   که باشد خاطرش ابنای معنی
چو جمع بچه کان مدحم شنیدند   به دنبالم چو سگ هر یک دویدند
برقص آورده طبعم کیر حسابین   بگوشان ناشکایه کرده بر پاین
نگاری زان بیان کش بود هوشی   برآورد از لحاف کون خروشی
که جنس مدح را مفروش کزران   که قدر آن نمیدانند خربان
بیا یکره بملک عشقبازان   که تا بینی جهان کفر و ایمان
بگو از عشقبازیهای را این   بکن میخی بکون سیر پا چاین
ز پروانه بشمع آور سلامی   بریش هر دو ده گوز پیامی
بفرما دان هلاک ماج شیرین   اگر داری معمائی بدر چاین
از آن زیرک چه آن مضمون شنیدم   سپند آسا ز جای خود جهیدم
ز نیش شهوتی را آب دادم   سر زلف سخن را تاب دادم
ترا ماکر دسیر باغ شهوت   بگو ما کار عشق و محبت
نگاه پاک از دوران برانداز   هر آنکس را که بینی بایدش گاد
لبی بر لب نه و ناقی بنا نی   بدست آور سر بندشکافی
چو دیدم مقتضای دهر این حال   ز حرف عشق گشتم فارغ البال
بمعراج هوس پرواز کردم   نوای هرزه گوئی ساز کردم
کنون کردم بمیدان روایت   بمهمل گویش آغاز حکایت

گفتار در تعریف سخن و وصف سخندان

سخن تر تیز گلستان فکرست / سخن طوطی هندستان فکرست
سخن پاموز بزم خرمی در / سخن گز دهان و آدمی در
سخن نو داگ شهر خیال است / سخن گاه معانی را جوال است
ندارد جز سخن در دانهٔ عقل / ندارد غیر ازاو همدانهٔ عقل
سخن تیزو دهان چون معقد قوتست / سخن قارورهٔ شاش بیان است
سخن در سفره معنی لواش است / زبان بزهٔ از ان رنگیاش قماش است
طبیعت از سخن شاداب گردد / لب از وی تشنگی پر دوشاب گردد
توان گفتن سخن را پر طراوت / که از گوشش چکد مغز حلاوت
توان حرف سخن را بافت معلم / که ابریشم خایه اش نبود بریشم
تواند کرد جلاخ طبیعت / در آتش گفتگو را قوت لذت
۳۱ توان آموختن از روز خوبی / بدقاق طبیعت نرم کوبی
برای دل سخن بس نرم باید / که گون طبع را راحت فزاید
ولیکن گوشکر ریزی که از فکر / چکد از نیفه‌اش صد گوهر بکر
اگرچه هرچه موزون در جهندست / لک اما بطانی بس بلندست
بمعنی گر تورا دستی درازست / بروی تو در آنکینه بازست
زقدر نردبانی بی تکلف / کی از آن توان کردن تصرف

بحرف صوت

بحرف و صوت کس شاعر نگردد / بدین شاعری ماهر نگردد
ولی صاحب سخن را فضل باید / که بی دانش سخن گفتن نشاید
کسی در هند معنی پیل راند / که در دشت فضیلت خر چراند
گروهی لیکن از طبع که آلود / جهان نظم را دارند بدرود
چو آتش برگشته اما ز باد ند / وز آن رو سیاهی بی لوادند
زمبرز گنده تر آمد دماغش / زگون فضله می افتد سخن‌شان
شد دلشان چو سرمه گرم عبارت / ز حلق طبعشان ریزد نجاست
زگون لب‌هایش پاشنه سرکیش / بود در یک غزلشان بیت نقصان
بتضمین گر نبودی دست رسشان / نمی‌آمد برون از گون نفسشان
نفس نی زهر بر حرف چون برف / تکر کی خفته اندر زیر هر حرف
طبیعت مستراح که عبارت / که اندر که نجاست در نجابت
ساحت حاصل دنیا و دینشان / الف داغ لوندی بر جبینشان
همه در گود کی ما بر هم ساز / چو سگه رو زلیس رند و شعر پرداز
بسته دستار کج مست رعونت / که شاعر مثل ما بنود بلاهت
همه از طره دستار شاعر / همه از جلوه رفتار شاعر
همه رسته ز کونشان یکوجب دم / بر دم‌نیش زن مانند کژدم
بزعم خویشتن هر یک سخندان / همه در بحث کج ممتاز دوران

کل عجیبه سر بر قرطه شاک | که ما هستیم سر گرم می حال
در انجان سالوسی کش پنهند | بردم خویش را صوفی نماینه
دگر از صحبت این قوم مجهول | زبانم گرم شد باز سر معقول
براه طرز یاران پا نهادم | ز کف سر رشته صد هرزه دادم
ولی بر پوچ ما اهل شعاران | ره بر حلق و شعر و طرز یاران
بحمد الله که چسبانی در ندیم | اگر در یزد اگر در ملک هندیم
نه ایم از آنها که مست زرق باشند | به بحر خود ستائی غرق باشند

گفتار در مذمت ریش دراز و ریشخند زاهدان دغا گفته است

الا ای ریش پرداز مزور | نکرده فرق ادراک هر از بر
زبانت تا بکی در ریش بودن | شکم پرور خوان شبه بودن
کنی تا چند شانه ریشخندت | بحلق ریش اندازد کمندت
مزن بر ریش چندان پیل مسواک | گزین هرگز نزو مرتحل ادراک
رخ از بار بروت زهد مغرور | که خورده آب از سرچشمه کور
شود افسرده بحال از ادایت | که ریدی زد بحلقوم روایت
زمسواکت که بادا در نفس کم | بود در مطبخ شبه تو هیزم
بشد روزی بشدی وفانه | زبان در کون و در ریشت کرده شانه
رواج زهد خود تا چند دادن | بکردن غل سالوسی نهادن

نماز زاهدان

نماز زاهدان خویشتن بین | که هرگزش ندیده روی خدا بین
چو باد در عرصه محشر گذارند | سر از پیراهن دوزخ در آرند
الا ای شیخ بر سیمای ثابت | که باشد سیم زهدت بابهانی
چنان تا کی اسیر زرق بودن | به بحر بیوضوئی غرق بودن
بده رخت رخت را شستشوئی | بزن بر چهره صابون وضوئی
بیفکن نیغه بشبان و دزر شید | شدن فراش دیوان خانه قید
سمند مقعدت را که لجام است | مگر در کیست استنجا حرام است
نماز بیوضو تا چند زاهد | برو شرمی بدار از روی مسجد
میان مردم زرشید ای رگ الکس | شوی چون پای بند قفل وسواس
برد تکرار نیت در وضویت | کشی از آب تا صد بار رویت
کنی ز غسل تا خود را نمازی | نوای آخ و واخ کوک سازی
ولی با این همه وسواس خاطر | برون آئی جنب از آب آخر
ز سالوسی بظاهر روزه داری | نهان تخم پلاو در معده داری
زرش سازی بخلوت رو چو غولها | کنه گز بچه ات تقصیر روزه
بخلوت با پسر کارت نبازست | نیاید آنچه در پایت نمازست
در آن مجلس که حرف نقل قندست | ممد خاالینت پس بلند است
نهی چون سر بسجده وقت آمین | کننده انگشت در کونت شیاطین

بظاهر هست نه‌ها اما به پنهان   لوی قربان باکوزه بالهٔ خوران
بهر حالشنوی از باله بو لی   کشی مستانه از دل‌های جو لی
ولی کیفیت مستی ندا نی   که در دشت حماقت خر چرانی
بروزا هر میر آب نخ شرم   بی خود ترکن از صهبای زرزرم
مپاش از لب حدیث شهد بسیار   که میریزی نمک از حلق گفتار
لکه کافور جبنه آمد دهانت   که میریزد یخ از کون بیانت
بچشم گفتگو کحل نمک کش   شبابی نه زکون لب ز اتش

کفتار در رخ کرداشتاهریم کوهی و فخریه و مباهات نمودن

عبیدالدین چو کان معنی   که باشد خاطرش ابنان معنے
کند چون شعله باتی طبع گرمش   نشیند در عرق شعل ز شرمش
چو کیست فطرتش در عرصه تازد   کسی بکر سخن را پایمال سازد
نزاکت دزدی از کان مقالش   اداقت باب رفتار خیالش
بکلدر رفتار بس که رفتار بکرش   عسل از پاچهٔ شلوار نکرش
غریق بحر شیرینی شود خاک   نشیند تاکمر در شهد افلاک
نمک از خامه اش ریزد و سرد بن   کنه شورش شکر را نی نباخن
رکون طبع ان شیرین فسانه   چلکد کوئی دو صد دوشاب خانه
ملاحت فرش دیوان خانهٔ او   نمک جاروکش کاشانهٔ او

کهر جوشه

…و پستان‌های مرده کو د فخر و مباهات نمودن

کهر جوشه کل مدح از مقالش   کنه طرب هجا کاهی خیالش
کشیده طبع ان مشهور دوران   الف داغ هجا بر کون یاران
زند تیغ هجا را چون بصیقل   بیا بین اغنیا را کشته تل تل
وهر بر طبع باد از دو ابینر   وقار اهل دنیا را بیک تیز
زابر اشعارش شعله بارد   فلک هم داغ او بر سینه دارد
زبان شاعری کو هست بی باک   کنه میخ هجا بر کون افلاک
حسن دیلی کلامش انکبیان است   که دیم او کلو سوزد یقین است
نمک اتش فروز طبع تیزش   چکویم از ضمیر شعله خیزش
که سر قلیان طبع ان شکر ریز   بود سر تیز تنباکوی انکیز
جو یج مطبخ فطرت عجو لی   که طبعش بر بریان بل قبولی
فروزان ایمهٔ بادام فکرش   براز شهد ملاحت جام فکرش
بنودش مثل در اقلیم انکیز   که بودی کون اطفالش نمک ریز
دلی باان همه شیرین زبانی   نخورده هیچ قند خوش بیانی
بفطرت کی رسد دعویش با من   لی کیرد هر لیه جای روغن
زبس آمد ضمیرش حیله اندیش   هم طرز مرا دزد دیده از پیش
بعهد من ویدنغ از ابعه موج د   کلامش ریشخنه کو ز من بود
دلی صد حیف ان رند شکر ریز   که میدادی بریش طبع خود تیز

بچاه مرگ آخر سرنگون رفت | چه گوز از گون زین دنیا برون رفت
منم امروز نور چشم معنی | نه مال سخن زر چشم معنی
چکد انگیز از گون مقالم | ادا گرنش کند پیش خیالم
براه هند نظرت چون زنم گام | شود ذیل سخن در ساعتم رام
زنم بر جایزه در مدح غرطه | نه چشم بر قبا باشه نه فوطه
شود چون لب نه خوان مدح سیرم | ره طهل سرائی پیش گیرم
کنم از سر لگام هرزه گوئی | شوم سرگرم جام هرزه گوئی
خر طبعم که مست عرو گوز نیست | شرر ز برق نعلش چرخ سوز نیست
زند از انس لگد بر کاو گردون | که او هندانه را اندازد از گون
حریفی انچه من باید فلک را | که ازهم در دوش چرخ و فلک را

در حکایت از فلک که مناسب نظم این کتاب که مجموعه بیت از هجا آبدا

مسلمانان فغان از نیش انجم | که پشم خایه او نیست گردم
زنبیدار عجوز دهر فریاد | که طفل فتنه را از گون راه زاد
چو هیچ رحم دوش فلک نیست | خراب دهر را جز غم کرک نیست
نموده زلف دوران شانه عیش | ینکار و فلک هندانه عیش
طبنکوزی بود زال زمانه | که دایم میکند ناز خوانه
بود دلاله غول فریبش | فرازش خفته بر زیر نشیبش

خوشان

[illegible]

خوش ان کو زخم دوران شد ازاد | برلیش نه فلک گوزید جان داد
که این دهر مخنث شکل بدروی | ندارد شرم املایکسر موی
بخند دگر بریش دولت تو | رید آخر بحلق عشرت تو
زمانه طرفه پاکاهی ست پر خر | خران او لگد زن همچو استر
درین طهل سرای بر زیر پرچ | همان بهتر که در ساعت کنی کوچ
مدار این جهان بر طهلات است | در او شاه و خر و هم پیل بان است
چو دیدم چرخ و انجم را که داهند | گروه مردم طهل بنیا هستند
همه با مضحکه دارند الفت | متاع هرزه دارد قدر و قیمت
زدم منهم قدم در راه هرزه | نهادم روی در پاکاه هرزه
سر خر جاین طهل باز کردم | نوای پوچ گوئی ساز کردم
بلک مدح در هرزه سفتم | عجایب کلوخا زا مدح گفتم
دران اقلیم داد هرزه دادم | زبان را خود بکیسه مدح کادم
چو جمعی بچه کان مدحم شنیدند | بدنبالم چو سگ هریکی دویدند
که ما هم نان و هم رزق خدائیم | هلاک کیسه توصیف شمائیم
برقص آورد گیرم طبعم چنین | بگوزش تا بخایه کرد پرچین
نگاری زان میان گمش بود هوشی | برآورد از درون دل خروشی
که ای طهل نباه هرزه عاشق | در مدح تو هر کس را نه لایق

متاع بدیع را مفروش رزران / که قدرش ندانند خوبان
چرای طوطی آهو فسانه / که میریزد ترا از نیفه نافه
بعوائی نیفتی یا بدشتی / بطرز خود بکوئی سرکذشتی
بیا یکره بملک عشقبازان / که تا بینی چسان کفر دیده ایمان
بکوی خسرو شیرین کذر کن / بکوی لیلی و مجنون کذر کن
دمی آب بخور از حوض عذرا / برامق زهر چشم ام بفرما
بکو زعشق بازیهای رامین / بکن سنجی بکون دلپذیر چاین
ز بلبل باز کل سرکن حکایت / نوائی زن بکلزار روایین
ز پروانه بشمع آور سلامی / برایش هر دو ده کوزر پیامی
زفرهاد آن شهید نازشیرین / اکر داری معمائی بدر چاین
از آن کو دک چو این مضمون شنیدم / سپنه آسا ز جای خود جهیدم
بدر چیدم بساط عشقبازی / زدم بر سر کل عشق مجازی
زبان شهوتی را آب دادم / سر زلف سخن را تاب دادم
محبت را هوس رد پوش کردم / شراب طرز خود را نوش کردم
توان تا کرد سیر باغ شهرت / بکون خواهر عشق و محبت
توان تا کرد مشغولی بسوراخ / چرا باید زدن هر لحظه صد آخ
نگاه پاک از دوران برافتاد / هر آنکس را که دیدی بایدش کاد

برابر

بلی بر لب نه و نانی بنا سفی / بدست آور سه بند ستکافی
چو من جنبی بعشق و محنت او / که لبریز غم آمد عشرت او
کل عیشی ز کلزار هوس چاین / مزن خود را در آتش همچه سیر کاین
سه از جنس هوس چیزی نباشد / که منیح عشق کون دل خراشد
چرا خود را کسی محبوس سازد / تن از در بوته حرمان کدازد
بحلق جان بلا سازد حمایل / درفش غم زند بر خایهٔ دل
ز تیر عشق سازد سینه افکار / کزاو باشد همیشه عشق بیزار
مکن خود را اسیر درد و محنت / که یک بی دردی چندین فراغت
چو دیدم مقتضای دهر این حال / ز حرف عشق کشتم فارغ البال
بمعراج هوس پرواز کردم / نوای هر زه کوئی ساز کردم
همین کردم بمیدان روایت / بهمل کوئی آغاز حکایت
ز فرهاد و ز شیرین داستانی / بیان کردم بطرز خود که دانی

کفتار در تعریف شیرین قرمرشیرین

کبوتر باز بام خوش بیانی / چنین زد چکچکه بر بازمعانی
که چون آن ماکیان شانه سرموی / که از میدان مه بردی رخ کوی
در آمد چون بسن چارده سال / کبوتر سان ز شادی زد پر و بال
بر صد اد افعی قدم زد / ز خوبی بر سر خورشید کم زد

عجب گلدستهٔ زد پیش برآمد   که از جان صد بهارش چاکر آمد
زخش گل گل نشان بالیغی داشت   بشهوت زار گل گل رونق میکاشت
بگوش دختران چهره گلگون   زند حرف بلوغیت چه گردون
دهانشان کف کنند چون اشتر لوک   کشنده افغان و انفاه و اکوک
همه در سال ده پا گذارند   سر از پیراهن شهوت برآرند
نه نه دانسته و نه ده گیسر خواهند   شراب از ساغر شبگیر خواهند
چو دختر سالم از جام هوس زد   گذشتش از سر کیسه پدر قد
دگر جا بیش بود در زیر شوهر   که تیز زد بر بروت کیسر شوهر
وگر در خانه جا گیرش کند بخت   که باشد ناامید از فضل او سخت
بسوزاند دمادم رخت پرهیز   دهد بر ریش ناموس پدر تیز
ز معشوقی بعالم طاق گردد   چو شیرین شهره آفاق گردد
بت فربه سرین شوخ شکر ریز   که از شلوار او میریخت انگیز
به بخت دختر شوخی چون بر آمد   ز خوبان زمانه برسر آمد
رخش گوزی بهای مه بیفزاد   که لیلی را بکیر حسن میگاد
فرحنش گلد میزد بخورشید   ز شوخی کون او بالش نمیدید
بگز میشد لب او را بلند چابن   که حرفش بود با چه نام شیرین
لبش هر که که سرگرم بیان بود   ز کون تنگ و شابی روان بود

دهانش

دهانش تنگ همچون کون نوزن   مدور حقهٔ نافش چه هاون
نهال قامت اناه پاره   همان نزد خنده بر ریش مناره
ز بالای بلند آن رشک خورشید   دو بالا بر دمان سرو میرید
بزلفش کرد میبرد از دود   زنخ آینه دار زلف او بد
لب احمر زلف اسود چشم ازرق   بر فیل رخش خورشید بیدق
دو چشم آبستن اطفال عشوه   لبالب از مژگان پر از تنبان عشوه
ز تیزی تیغ نازان پریزاد   بریش دشنه بران تیز میداد
نگاهش چون بهر کس اوفتادی   عجب داغی بکون وی نهادی
بهای کس چه یحتم ذوق میکاشت   نوای وخ وخی با میل جنبش داشت
که تا شیدن ان ابر زیر شهوت   چه وا میکرد بند از روی زینت
بکون و کس دو دست جوش خندان   لبش و لب میزد و میگفت وخ جان
بگویم از کمرگاه و سرینش   که میزد جوش از کون آبگینش
ز بس خوش حرکت سرین داد بود   اگر میداد گوزی خوش نما بود
نسیم کونش فرح بخش   دمادم ساقی کونش قدح بخش
بباغ کونش از بادی وزیدی   بنیفه نافهٔ ابلیس شریدی
میان باریکی برگ گلش بود   که چون من صد غزل خوان بلبلش بود
ز برگ گل خطائی مخمل نرم   درونش خوش هوا چون گلخن گرم

غنچه

143

حلاوت از نمکش جوش میزد — بعنبر صد کنایه بر رش میزد

بکلف بر طرف مشکی بر از ریشه — ز او پای طلی صد کیر در بند

چو لم میزد کمش بر بالش ذوق — جهانی سوختی زان آتش شوق

دریغا کر دران ایام بودم — ز ران شیر عزم جاعی میسر بدم

بدباغی ازار و مو میکرفتم — ... گورها از کس او میکرفتم

کفتار در صنعت غوغا دکه زانی ... بدلت ... صنعت او که لک لک ...

کلاه خامه در دشت روایت — چنین زد سر ز منقار درایت

که در چنین زاغ چشمی ... د — که در صنعت ... استاد

بکجرات هنر چون ... میکرد — لک صنعت ... میکرد

زبس کرم هنر بودان جکر ... — هر دم ... چشمه از کون

ز دانش بود مشهور ... — ... هنر ...

شب و روزان ... عقل ... — ... میزد کون تیشه

بروز صنعت ان شیر هنر ... — ... هنر راندی نکاور

زنیش ... صد تیر ... — ... پشت ناخن مور

به درهنر بودش همیشه — ... پای حجر غواص تیشه

بخشتی نقش صد ارژ در نمودی — مقام چارکاه خر نمودی

نه صنعت از پی دینار میکرد — بذوق کار فرما کار میکرد

چو در صنعت

144

چو در صنعت عدیل خود ندیدید — ز کون لب مدام این حرف میرید

منم جماع کس از بهر کو ... — زنم که تیشه بر سنک ... زر

منم امروز استاد زمانه — بفن نقش پردازی یکانه

چو بر دامان نقاشی زنم چنک — به تیر زم بر برد نقش از زنک

زنم هر کدی مست تحمل — بریش کان زر کوز تغافل

مرا چشم هنر بر کار فرماست — نه بر سیم و زر و اسباب دنیاست

یکی کل چهره یار نازنین — مغربل کون نکار خوش سرین

مثل کردد مرا کر کار فرما — شود از صنعتم مست تماشا

چه و جها کز لب لعلش زند جوش — چه دریاها سادش ... کوش

همی زد ... وسواس کامی — همی بخت این چنین سودای خامی

ازاین غافل که چرخش از محبت — نهد سیر ... در کون طاقت

زعشق دلبری کردد جکر ریش — زند مار ... در کون دل نیش

کند عشقش بکون صبر مطراق — شود در ... عاشقی مشهور آفاق

کفتار در صنعت ... که ز ... کوه ... انداختن و فاخود ... باختن و شنیدن دختران چنین او ... کندن وی در رفتن بتماشای ... کس ... کون از ... پا کردن ایشان کوید

سوار یکه تاز دشت کفتار — چنین در ... نامه کرد افسار

که فرهاد آن فرهاد صنعت   که زد کوس هوس بر بام شهرت
چه صیت صنعتش بجید در دهر   عزیز آمد چو زر در هر ده و شهر
نه در صنعت کفش میرید انگیز   که میزد در سخن بر تیغ ملک تیز
حریف نکته سنج و خوش تکلم   ملک میرحیدر از کون تبسم
کمر اما غرد لی مانند فولاد   که از سختی جواب کوه میداد
زپشتش روی سختی وام میکرد   که رید در پیش پشتش بود در زور زد
زبس بودش کمر چون سنگ محکم   زدی سر با بکون زور رستم
چو شد مشهور دهر از کوه کندن   بدیم المثل هم در کون کندن
همه رعنا عروسان خوش الحان   شکر لب دختران مو پریشان
چو وصفش کنند و کوب او شنیدند   چه چاک کس گریبان را دریدند
همه کشته گرم باده زوق   همه گفتند باهم از ره شوق
که کی باشد به بینیم آن جوان را   فدای او کنیم این نیم جان را
کسی کو ران کمران پشت باشد   کلید دولتش در مشت باشد
کسی کش پشت ان باشد کمر آن   چگونه باشدش پس زور چندان
بذوق آن کمر وان قوت پشت   کرا انصاف است خود را بیتلوان کشت
کجا باشد خدایا منزل او   بود یارب که شمع محفل او
که ان روز کمر را وقف خود ساخت   که با ان کیر بر زد شهوت باخت

سخن کوتاه

سخن کوتاه ان باده بلند است   سغر بل کون بتان لعل خندان
شب و روز آه میکردند و افغان   همی ریدید خون از کون شرکان
ولی هر یک از ان قوم جگر ریش   در آخر مصلحت دیدند با خویش
که ان به چشم افسونی بکاریم   سر ور حیله از دل بر آریم
با پیر دشدن زین آشیانه   ب از آر بم طنبور بهانه
پدر را از حیل خویش بر جا بینم   به ماما نیز افسونی بخوانیم
مگر بینیم آخر روی فرهاد   شویم از دیدن بوریش آزاد
همی رفتند و بخشیدش حیله   فرس راندند در دشت وسیله

کشاحه رنان بخم حیله کاشتن دختران فرهد برین دعرس عیدوری
ودشن بکیدن کوهکن حربش باکوه کوه تماشا انکیز

فسون زاد از روی تدبیر   چنان ویو سخن را کرد تسخیر
زبابا جنگلی آزرم دارم   که از ریش سفیدش شرم دارم
بیا بابا بکن مکری بحالم   برون آور زمانی زین ملالم
را از طبیب پهان بر   ولی از حضرت بابا نهان بر
که پروای عرکوزش ندارم   و ماغ ان یک و پوزش ندارم
وگر بابن نباشی هم تو بهتر   مباد از تو شود بابا مکدر
ز دختر چو نکته با ماقصه بشنید   بدروش خون زکون دیده بارید

[illegible]

کنیزی نام سوسن همرهش کرد بعد ... ولی از خشم بابا آتش کرد

یکی دیگر بیارکرد اظهار ... که خبنم میدهد هر لحظه آزار

ابل سان هر نفس گیرد گلویم ... چو غفلت هم فته کاهی رو بم

میدانم که او را چیت پیشه ... که انگشتم کند در کس همیشه

زند بر کون من سر خیک خارش ... از آن است آنکه میسوزم که شاش

چه خوش باشه که ای مامای دلسوز ... روم در پیش ملائی من امروز

که تا افسون کرم زین غم رهاند ... مرا از چنبر این جن رهاند

سخن کوته باین افسونش دریافت ... بسوی کوهکن او نیز بشتافت

غرض از شهر چاین باپت دختر ... هوای دیدنه فرهاد در سر

همه با طنبک نای و چغانه ... همه در رقص بالتقوسه کانه

قدم چون از سرا بیرون نهاده ... برقص وخ کلم سوسن فتاده

روان گشته سرمست غزلخوان ... بسوی کوهکن چون درغلطان

گفتار در بیان آمدن سنگسویان شهر ختن بخیمه فرهاد و در بیشرخ در دفتی که کوهکن زمین بورزش آب میداد

چنین مشاطه طبع سخن ور ... رخ بکر سخن را داد زیور

کمان نوبالغان چنین که از جان ... نهاده بر سر ابرو عرق چاین

گره در گوشه ابرو از ناز ... بهرگامی هزاران آفت انداز

جون راداده

بدزا داده عطر از عود عنبر ... سراپا جامه شان دیبا و مخمل

همه بالا بلند و پاین جفته ... همه لعل و گهر اما نسفته

دهنها ابجه کسهاشان مضیق ... مخلخل پاپیا سرها مطبق

ببازی کوششی و شوخی جهانسوز ... همه لب باش رو چون صبح نوروز

متر بل دختران سرو قامت ... تراشیده زقامت صد قیامت

ز بالا داری و بالا روی طاق ... همه شبها بذوق کیر جلاق

همه ریده سگ از کون کعفتار ... همه طوطی کلام و کبک رفتار

همه سنبوسه شان دربوج رودن ... بذوق کیر هر یک فندعک زن

بفرق شرم هر یک خاک کرده ... ز شوق کیر کس را چاک کرده

قضا اندم بزیر خیمه فرهاد ... زمین تن بورزش آب میداد

بگوشش کرده بد این حرف ایام ... که ای نابخته سودای هوس خام

بورزش خویشتن را آشنا کن ... بدریای خرد چندی شناکن

بزور از چنگ اعدا میتوان رست ... بقوت دست خصمان میتوان بست

بهراز زر زوروران ای مرد دانا ... که زور از زر بدنش پایه بالا

بدهر انکو هنر دارد غریب است ... که استعداد را خواری نصیب است

بدل کن نشاء معنی بصورت ... بکشق کیر آی بر روی اهمت

طبینکو زانه در بهنای طن کوش ... غم کی دو شراب عیش کن نوش

چو محبوسی بدام نحو هیئات … بطن وباس کی ترکیب حیثیات
بکم ضربه کن بازو به پرور … که قدری بلندارد مرد لد عز
بنودش درکمر فرهاد اکر زور … کی دیدار شیرین دیدی از دور
چو شد درکوه کندن شهره فرهاد … بکوه خویشش شیرین رخش داد
سخن کوتاه فرهاد جهان مرد … بورزش خویش را پردار میکرد
که ورزش لکد برابر میزد … زقوت خویشرا بر چتر میزد
معلق میزد از سیصد زیاده … کرفتی کاه میل وکه کباده
کرش بار نفس میوزد بر کوه … وکر میبرد که نام کمر کوه
زبس کوحی حن میزد بورزش … فتادی در تن کو درد لرزش
که در ورزش کرش چتی زکون کوز … فتادی غلغل اندر چرخ پیفیوز
چنان از روی قدرت کوز میداد … که ریش رعد را میداد بر باد
زبس الفت بمیل سنک بودش … همیشه از دل وجان می ستودش
جوان میکش غزالان ختن زاد … نظر افتاده شان بر میل فرهاد
زجام بیهوشی کشته مدهوش … ز ذوق میل او رفته از هوش
مغزل کش کنیزان ادادی … چه حالت بیان دیدند زیشان
بپیش کوه کن جران دویدند … بمیلش هر یکی از ذوق ریدند
بکفتند ای جوان سخت حمد … که میلت کرده جا در منزل جان

بقان

بقبان پیک دپوز سبیلت … مکر داروی بیهوشی است میلت
تو خود در حرف دبی لال خاموش … چو کفتی کین تبا زا بردی از هوش
چو فرهاد این سخن بشنید از ایشان … دلش از ذوق ریقی زد بجنبان
عرق از کیر وخایه پاک میکرد … زبانرا زان عرق نمناک میکرد
کل ان سرزمین چون بوی جان داشت … به پیش جنران دختران داشت
قضا در لحظه چشمی باز کردند … دکر قانون عشوه ساز کردند
طلب کردند انکه ساغر می … چو می جام فلک سرکشته وی
شرابی کاقتابش خانه رفتی … خوش آمد از لب توبه شکفتی
ازان می یک دو جامی نوش کردند … عجب میخ بکون هوش کردند
زمستی وجوانی آمد از ناز … همه شاهین شهوتشان به پرواز
یکی سرکرم کشت از ساغر وجد … یکی میخواند بیخود قصه بجد
یکی ساز نی انبان کوک کرده … یکی از ذوق کف چون کوک کرده
یکی مست شراب خنده کشته … یکی تمکین خود را بنده کشته
دو چشم کوه کن حیران ایشان … دلی میزد نکاهش جلق پنهان
خورد تا بعد ورزش شربت قند … زدی بر کون ایشان بو سه چند
زبس ذوق تلاش زور بودش … کجا پروای فصل حور بودش
تنش وا داده بود از تنبلیها … بعد اکراه میکردی تماشا

چو گردن پناه کوهکش پهن | که در رقصی چنین میریدی ملکتن
دهرای کیدی حیض مخنث | که هستی نه مذکر نه مؤنث
مگر ننگینده بودی اندر آن روز | که بر ریشت زدندی کوز صد کوز
سریا بالا میکردی ز ملکتین | که بر ملکتین تو تیز بده سرکش
بنازم پهلوان طاقت بنازم | بنازم نشاء غیرت بنازم
ز دارای قدر جنس میتوان بد | د دیگی خرس ابتر میتوان بد
در آنجا خوقی در بودی در انجا | ز دار جمله رامیکندی از پا
بکس شان هر نفس صد بوس میزد | که تا صد نیفه ان سنبو سر میزد
چه سازم ای مسلمانان چه سازم | چه ازین قصه ایمان را بنازم
سخن کوتاه آخر ان غزالدن | نوی بلتوی خود رفتند گریان

کشادن بنیاد نقش پران دلال قواد تجسس دختران چشمه
چنین حیضد فوها دیغا نسیش در جوال رشتنای کشودن

چنان دلاله صنع از ره مکر | ببام آورد رعنا دختر بکر
که چون ان پره زال پر افسون | مرخص شد ز فرهاد جگر خون
ابلیس بخت از ره حیلت خیالی | که در دام خود آورد نو غزالی
بهر جانب دوانشد شست تلبیس | ز سر تا پا حیل هاسته ابلیس
قضا در خانه رفت او لاین کام | که انجا گلعذاری داشت آرام

چو چشمی

چو چشمش بر رخ آن دلبر افتاد | تو گفتی داد عقل و هوش بر باد
که بیرون ساعت آمد با آواز | ملاح نطق او آمد بپرواز
بمدح او زبان را داد زینت | که ای شیرین نگار سرو قامت
بایین شوخی رعنائی که تو | پری آدم ملک حیوان چه تو
ز نسل کیستی از ادمی زاد | کر صد رحمت بشیر مادرت باد
مگر بابات کان شکر مریخت | بنفع مادرت دوشاب مریخت
که مانند تو شیرین گلعذاری | مگر یک دلبری فلوس نگاری
ز نرگس نرو میده بساحل | کنون هستت یکون یکسان دل
چه نوری تو که خور دیوانه تست | چه شمعی تو که مه پروانه تو است
شکر پاشی بهنگام تبسم | نمک ریزد لبت وقت تکلم
نگردد کوز انداز نگاهت | بلا چون سر زلف سیاهت
بقربان حدیث شکرینت | هلاک افت انداز سرینت
چه خوش باشد اگر ای غیرت حور | که با دا چشم بد از عارضت دور
کنی چشمی بسوی مادر پیر | که فارغ سازدت از حسرت کیر
ز تنهائی لبی اندوه کیسه‌ئی | خریداری نداری زان غمینی
ندارد مشتری یاقوت کونت | از این رو خون شده دل در درونت
بکنج خانه تاکی خار باشی | حزین خسته و افکار باشی

ترا تلخ است که همدم جنون نیست / که تنهائی بجز بار پر شکون نیست
نگیرد رنگ شادابی گل ناز / اگر نبود نیازی نغمه پرداز
چو شمع حسن بال پروانه گردد / دماغ دلبری دیوانه گردد
خدنگ غمزه گر در عرصه تازد / ولی گر خویش را قربان نسازد
نگرانم میان را سنگ بندد / که عاشق را گریبانی را بخندد
اگر صیدی نباشد بر سر تیر / نگردد شاهین ناز از خویش دلگیر
بر تلخی تربت نوش ار ننوشد / بگاه جلوه گر بر دی بجوشد
تکلم چند لب از حرف بندد / تبسم تا بکی بر خویش خندد
زکان لب حدیثی تازه برکن / بحرفی دو عالمی را پر شکر کن
بگو نامت چه و اصل از که داری / رعیت زادهٔ یا شهریاری
چه دختر این سخن زان زال بشنید / بطرز گفتگوی او بخندید
بدو گفتا که ای مامای دلسوز / که یاد آور شبت چون صبح نوروز
چه بوی مادری از تو شنیدم / بخود از ذوق گفتارت رسیدم
چگه هر لحظه چون دیدم نشانی / ز کوی گفتگوی مهربانی
اگر دانم که درد سر نداری / چه گر حرف مرا باور نداری
بگویم سرگذشت خویش با تو / حدیث این درون ریش با تو
که در تلخی چه سان بگذشت عالم / چگونه غرقهٔ بحر ملالم

بسان

بسان طالع خود تلخ کامم / عجب تر آنکه شیرین است نامم
بجست خواند مرا شیرین زمانه / ز تلخی گشتم از بس ماندم یگانه
ز اصل خود چگویم کز چه زادم / بظاهر سرکه‌ام اما نباتم
من از تخم سپهر لاجوردم / که اکنون کرده طالع خار و هرم
چو بابایم نشسته در بلندی / برادر از کون زمانه هیچ پیری
تصنیف سلطنت کردی چه برپای / در ایوان کون عز و کوز دارا
چو بر رخش غضب سرخوش نشستی / ز کون چرخ کوز از ترس جستی
بروش هر کسی از دور میدید / ز هیبت هر نفس بر خویش میرید
حدیث نعمت او خود چگویم / که برگشت است از کون نامعلومیم
بسفره ماهی و دونج و عسل داشت / کماج گرم دایم در بغل داشت
با ماهی چارمن دوشاب بختی / بهر هفته دو شب سیراب بختی
غرض در سلطنش ناز و نعم بد / جوال و خمره پر سیر و کلم بد
قضا یکروز قولنجی عجب کرد / که خورده بد صبحش کاچی سرد
بهم پیچید اجل طومار عمرش / طراوت رفت از گلزار عمرش
زمانه بر سر ما رخش کین تاخت / که ما مارا بقید غیرت انداخت
کنون بیچاره و حیران و زارم / کلم بودم ولی اکنون خارم
ز داد بیکسی ها خود چگویم / به پیش بنده ماما خود چگویم

مرا گشت از نصیحت آن گذر باز   که یارب با گلویش کرد آواز
چو از دختر شنیده این ماجرا   برفت از خویش و برخود دید آفت
قضا را مادر شیرین دوچار رید   چو دید آن ماجرا او هم بخود رید
در آن خانه عجب گندی در افتاد   کز آن صد استراح آمد بفریاد
چو بعد از ساعتی آمد بخود باز   بجز ناز چشید از شوخ طناز
روان آمد بسوی خانه خویش   که گوید قصه را با آن جگر ریش

گفتار در بیان خبر آوردن عجوزه قواد نزد بندگان فرهاد و فهمیدن احوال ان پریزاد که از گون شکر پر عبارت او غربیله حلاوت میداد

فسونگر جادوی طبع شکر بار   چنین زد ریق نظم از گون گفتار
که چون آن پیره زال پر ز افسون   که گو زحیله اش بیجهت از گون
برون آمد ز بزم آن یگانه   بسان دودی از دودکش خانه
صباح دیگرش چادر بسر کرد   تمام ره رخ خونابه سر کرد
غمین آمد سوی فرهاد محزون   دو چشم از درد زار و لب از خون
بر فرهاد بنشست آن عجوزه   برون کرد از دو پای خویش موزه
بگفتا ای بقید غم گرفتار   چگویم تا چها دیدم من زار
قدم در کوی دلداری نهادم   که تا دیدم رخش از پا فتادم
چه محبوبی چه شوخ نازنینی   چه رعنا دلبری فتنه بسر بینی

کمر باریک

کمر باریک محبوب نگاری   بدن نازک عروسی گلعذاری
بنودش در ملاحت هیچ همتا   ز رنگش میچکیدش از سر پا
بگفتم چون دما زا پر شکر کرد   ز گفتن کاروان مصر سر کرد
بگفتم چیست نامت گفت شیرین   بگفتم چیست حالت میبینی
بگفتم خوشدلی گفتا که لا لا   بگفتم با که یارت گفت ما ما
بگفتم مادرت بسیار خوش خوست   بگفتا این آه افغان من از اوست
بگفتم من ترا اینطور بهست   بگفتا وای بختم رفته از دست
بگفتم این چنین تنها چرائی   بگفتا کو حریف آشنائی
بگفتم گر دلت خواهد بیارم   بگفتا جز تو دلسوزی ندارم
بگفتم از چه چشمت اشک پالاست   بگفتا این ز درد بیکسیهاست
بگفتم از چه حالت کم سوادست   بگفت از بسکه بازارش کسادست
بگفتم غم مخور ای دختر من   که چشمت میشود از بخت روشن
تبسم کرد در کار من کرد   که گفتی دود از مغزم برآورد
چو رعنائی که دارد این سمن بوی   چو رنگ است اینکه دارد آن گل روی
بمصر دلبری تا پا نهاده   بجای اش ز غیرت داده قاله
فلک از جان دل قربانی اوست   ملک در آسمان شیطانی اوست
قمر خوانده به پیش حسن ابجد   قیامت را زده سر چنگ از قد

شکر را داده لعل او ملالت | کمینه دندان او را پیش خدمت
بلا شاگردی از زلف سیاهش | مصحح نسخهٔ ناز از نگاهش
به پیش عارض او روز شب دور | قلیچ قورچی سرخوش غضب دور
چو پرسیدم از او حال لب را | زمانی در جوابم بست لب را
کشید آهی و آنگه گفت با من | که هستم دختر سالار ارزمن
غرض هرچند پرسیدم از آن ماه | بیک ایما مرا از آن کرد آگاه
که ای فرهاد میخواهی که دوران | ترا سازد ز وصل خویش خندان
قدم در راه او نه بهتر که پیش | شو تنبل چنین در جامهٔ خویش

گفتار در بیان ملاطفت نمودن فرهاد با عجوزه و آواز نشاط خوش آمد برپا کردن و آخر لنگیدن آن پیره زال را بجواد دادن بعد ز آمدن عشرت برای شیرین فرستادن

دگر طبع فسون زا داد آن | ز فسر این چنان نیرنگ هذیان
که چون زد آن عجوز حیلت اندیش | بگوش رغبت فرهاد دلریش
حکایتهای شکر بیز ریز | که از هر حرف او میریخت انگیز
دل فرهاد رفت از جا و برجست | بصد عشرت در خلوت برابست
پس آنگه زد بگوش زال در دم | خوش آهنگهای رنگین از پی هم
که ای شیرین کلامت مرهم دل | به پیش حسن لطفت عقل بابل
ز رویت دیدهٔ امید روشن | حدیثت حرز بازوی دل من

مرا از تو

مرا از تو بدل خیلی امیدست | چه شد گر موی زلف تو سفیدست
دلم از بهر یک خلوت هلاک است | اگر قد تو خم شد زان چه باک است
ترا اسباب خوبی چون که کم نیست | اگر دندان نباشد هیچ غم نیست
نباشد غم گرت چین بر رخ افتاد | که ابرویت بعارض قرض چین داد
چه شد گر بچکد آب از دهانت | که پیوسته همه قند از نباتت
هنوزت ذوق کس عیش حضر است | هنوزت شهد پنهان در جگر است
چه شد گر اندکی کون تو فاق است | که کیر بنده مست اشتیاق است
مخور غم گر ترا چاکی بتن نیست | متاعت را خریدار چو من نیست
بگوشش زد چو فرهاد این سخنها | قضیبش بی‌محابا جست از جا
دو پال پیر را برداشت بالا | بنحوی کز زمین آمد جدا زال
چنانش از سر رغبت جماعید | که گفتی زهره بر گردون کماعید
پس آنگه گفتش ای زال خردمند | که چون گشتی ز کیر بنده خورسند
بگو آخر علاج درد من چیست | مرا زان ما برامیدی جز این نیست
بگفتا ای بلا گردان کیرت | بهر حکمی که فرماید ضمیرت
بجان خدمت کنم تا شاد گردی | ز قید بیکسی آزاد گردی
همین ساعت روم در نزد آن ماه | دلش را سازم از حال تو آگاه
ببینم تا چه میگوید در این باب | ز بی‌صبری مده یا هیچ بیتاب

۱۵۹

فسونی چند خواهم زد بگوشش | که گردد در نفس دیوانه هوشش
ترا باید گره در دل نباشد | که کاری این چنین مشکل نباشد
بگفت این در بر خوالت فی الحال | طرب در پیش رو شادی ز دنبال
قدم در شاهراه سعی بنهاد | که تا آمد بکوی آن پریزاد
بلی گر لبان افتاد قاصد | ترا آخر کند دلشاد قاصد
دل قاصد بدست آور نخستین | که تا نبود دلت از هجر غمگین
به تدبیر اگر هستی خردمند | بکون خر توان زد بوسه چند
اگر خواهی رسان زندت بتان رو | بقاصد خلعتی بخش از خوش آمد
بعاشق میشود معشوق مشتاق | چه باشد در میان راهی قرمساق

در بیان فرستادن عجوزه شیرین کاره دولت برای آن شوخ شیرین پرور و دراز کون بیان
نمه محبت فرهاد و تر کردن دماغ شیرین را از باده نشاط اشتیاق فرهاد خبر کردن

مزخرف آفرین کلاه فسون باف | بمیدان بیان زد این چنین لاف
که آمد چون عجوز حیله آیین | بدولتخانه خدام شیرین
فتادش چون نظر بر روی آن ماه | ز کوی سینه جستش شعله آه
پس آنگه کرد شمع مدح روشن | بمیدان خوش آمد تاخت توسن
که ای رعنا نگار نغز گفتار | مبادا خواطرت یک نقطه افگار
شکر پروانه خوان بزم نامت | نمک شیرازه جلد کلامت

تویی

۱۶۰

تویی که بانوی ملک ملاحت | تویی قانون اقلیم نزاکت
غضب فرا پیچی دیوان خوبت | بود عنبر غلام خال و دیت
سه روی تو برادج کمال است | ندانم از چه بختت در وبال است
بگو خوبی ز درد بیکسی ها | چنین تا چند باشی فرد تنها
مرا دل بر تو می‌سوزد که تا چند | چنان باشی بقید هجر در بند
اگر رخصت دهی برای شوخ طناز | دهم شاهین نطق خویش پرواز
بگویم با تو اسرار نهانی | ز روی دوستی و مهربانی
نمیدانم جز این قصه داری | که از چاپین آمده صورت نگاری
ز بس خوانده فسون کار دانی | تو گویی بسته دارد دست مانی
بکف از تیشه دارد کلک بهزاد | چو پرسیدم ز نامش گفت فرهاد
بلا شوخی حریف نکته دانیست | باین شوخی ولادر پهلوانی است
چو گس دایم لبی پر خنده دارد | نصیبش عالمی را بنده دارد
همیشه گل ز باغ جلق چیده | زرش روئی بعمر خود ندیده
بپایش چه روند بدم مرد خوشخوی | ندارد چاپین با روی یکسر موی
چه خوش حرف و چه خوش خوی چه | همه افعال او مطبوع و نیکوست — چو خوشخوست
بمیدان ظرافت چون زند کام | بگیرد چرخ هشتش یکبم آرام
ندارطون را کند تر از تکلم | بگیرماند فلک را ز بتر

زشوخی یکدمش آرام نبود — ولی در دل جز اینش کام نبود
که با شوخی چه خود همراز گردد — در عیشی بروی‌اش باز گردد
چه او عاشق نشاطی من ندیدم — دگر دیدم صر او پرفن ندیدم
خوش آن یاری که با او یار گردد — دگر از عالمی بیزار گردد
کسی با او اگر یکدم نشیند — دگر روی الم هرگز نبیند
رگون دیده به خود اشک بارید — همیشه بر زبان حرف نو دارد
زده حرف نوایش برق دل آم — نیاساید از عشق تو یکدم
نزیبد مفلس و بس تیره بخت است — بکف چیزی که دارد کیسه نخت است
چه زد بر گوش آن شوخ پریزاد — بجز زه شرح محرومی فرهاد
چو زلف خود بر آشفت آن شکرریز — همان ساعت بقاصد گفت برخیز
برو در پیش آن یار خردمند — که ما را باز در صد محنت افکند
حدیث من بصد شیرین زبانی — بگوشش زان بتقریبی که دانی
بگو اول سلامت میرساند — جگرسوزی پیامت میرساند
که چون پا در دیار ما نهادی — بردی ما در الفت گشادی
گرت نقد وفا در دست باشد — ترا با ما سر پیوست باشد
دگر باشه چو دوران بیوفا نیست — بگوزم بر متاع آشنائیست
مرا نتوان بردن بردن به تمثال — کلاغ حیله را بگشت بر و بال

با جادو

با جادو زبانی در نگیرد — که روبه نزد ما هرگز نگیرد
چو بیگو گفت آن رند هنرور — که از گون لبش میریخت گوهر
ولی باید ز آهن جانی از سنگ — که بتواند زدن در کار ما چنگ
اگر این جان و دل داری بیا پیش — وگرنه باش بر آزادی خویش
چو قاصد این سخن زان شوخ بشنید — بخندید و زلبس شادی بخود رید
سراپا مژده از گون گنده تبنان — بیامد تا بر فرهاد حیران

گفتار در بیان آمدن پیره زال با طبع شگفته از پیش آن یار بی‌حیثه و از گون لب مژده وصال زدن و دماغ محبت اعدا معطر کردن

چنان قنادی طبع شکرریز — بنقل گفتگو زد مشک انگیز
که چون زنبور چیله آئین — زبر تا پا نوید از پیش شیرین
که ای فرهاد محزون ستمکش — که چون سرکین همی سوزی بر آتش
سلامت میرساند شوخ دلبر — چو دلبر چهره لب ریز شکر
پریروئی که لیلی چاکر اوست — حلاوت خانه زلف شکر اوست
اگرچه با تو خیلی ناز دارد — ولی حرفش دو صد انداز دارد
زشکر در بیان ای پریزاد — چکد ایمای زین سیغ که فرهاد
اگر در پیش ما پیدا نگردد — چرا بر گرد کوی ما نگردد
اگر در عشق ما دارد دل ریش — چرا تنبل شده در خانه خویش

نگرا این کوه صحرا چو دیده … گلی از بوستان کس نچیده
نفهمیده کر بیابان زدامن … نفرقیده است کون وکن زبادان
کسی کو را وطن درکوه باشد … یقین بیشش طرب اندوه باشد
وفادار پسر دانه کوه کردی … چو مردی آید از زن زن نه مردی
چه یاری چشم از یاری توان داشت … که پیش را نفرقیده است اینجا داشت
چو داند قیمت اطلس نه مال … چو فهمد لحن بلبل زاغ اقوال
براه دوستی آنکس قدم زد … که آهش شعله سان بر دل علم زد
زکوی دیده ماکس خون ببارد … بیا فوتی چه من که رنگ دارد
چو زد بر گوش فرهاد جگرخون … چو زه این حدیث تلخ مضمون
دماغ کوه کن آشفته گردید … میان گریه بیداد خندید
بگفت ای رشک باغ عشرت من … چراغ افروز بزم خلوت من
تو ای آن طوطی هند شکرخند … که از گفتار لطفت میچکد قند
چه گلها کز توای فرزانه چیدم … ندیدم چون تو قوادی ندیدم
بگو ای محرم نقش دل من … که حل شد از تو آخر مشکل من
مرا اندیشه این کار چه بود … علاج این دل افکار چه بود
بگو چون است اگر از روی تدبیر … مرا آنجا بری ایما در سیر
که در کویش برقص آرم فغان را … بنالم تا به تنگ آسمان را

زن دیوانه

زنم دیوانه گانه نعره چند … مگر گردد دلم از وصل خرسند
بفریادم نگران شوخ طناز … پس از عمری رسد از غایت ناز
بافغانم که غوغا نجم گرفته است … عنانم صبحتم از دست رفته است
بگویم نفخ دارم داد و بیداد … علیل و بیقرارم داد و بیداد
کنی گو زخم کاری بقیم دران کوی … کهن نالم که غلطم بهر سوی
کنم بر پای حمدان بهانه … مگر آمد برون آید ز خانه
ز حال من مگر گردد خبردار … کند رحمی باین مهجور افکار
جوابش داد زال حیله اندیش … که ای بیچاره محزون دلریش
همان بهتر که در شب با تو همراه … غزلخوان تا بسند گاه انماه
روم زانسان که غمازی نه بیند … گلی از باغ مگر مانه چیند
تو خود هستی فضیلت ده جهانش … کلید حیله از سنگ میرش
قدم نه در درون حجرهٔ یار … ولی باید که او باشد خبردار
اگر بیدار باشد آن پری زاد … بگوشش زن منم فرهاد فرهاد
اگر در خواب باشد هر چه سر کن … باین تقریب دلبر را خبر کن
دگر صرفت نیاید گوز سرده … دماغش را ز بوی خود خبر ده
چو فرهاد نند عجوز این نکته بشنید … زکون لب بجو فادبش شنید
به بستر زد ولی تا شب در آید … مگر در شب وصالی رو نماید

گفتار در بیان رفتن فرهاد در شب تار بر سر کوی دلدار و از قیدهای مابدنازلب فراق پریشان نمودن

برقص آورد شهباز طبیعت — بمیدان بیان زینگونه لعبت

که چون از در درآمد لیلی شب — فلک بالیده بر عارض مرکب

در آن شب حضرت فرهاد بیکار — کله بر سر کشیده کیوه بر پا

برون آمد ز خانه با عجوزه — بدستی سفره و یکدست کوزه

چو بانای نفس غم میفزودش — غذا از سفره‌ای همره بودش

فطیر و سبزئی با خویش برداشت — برای احتیاط لقمهٔ چاشت

بنازم عاشق پر اشتها را — که چون جوعه نفر قد سرز با را

بلا عاشق چنین پرخوار باید — تنش مانند گاو پروار باید

چو آمد بر در آنخانه با زال — قضا را دیدنش بگرمت فی الحال

که دل کرد از شلوار مقعد — در و دیوار آنجا را بکه زد

پی آنکه زال آنجا نشاند بر در — در خانه گشود و رفت یکسر

رسید آنجا که آن شوخ قصب پوش — بروی کت لمیده مست و مدهوش

بجای حرفه در دم کوز سر داد — که حرف در پراندش یاد

بت شیرین تبسم نمود و دست — سراسیمه ز خواب ناز برجست

چو دید از غول ترکیبی قوی تر — لب از بان خود بر سر

بترکی

بترکی بانگ بروی زد که کیمن — پریستی یا جنستی مرد یا زن

تو از نسل که‌ای نام تو چه بود — چه میخواهی ز من کام تو چه بود

جوابش داد فرهاد جفاکش — که ای کردیده سرکش بچه آتش

منم دیوانهٔ تو نام فرهاد — که از عشق تو آتش بر من افتاد

من آن رندم که ذی زال فرتاق — بتو حرف مرا میگفت از اشفاق

من آن بیچاره بی نام و ننگم — که گردش چرخ کردید از فغانم

نه شب تاب و نه روز آرام دارم — کلاغ چرتی در دام دارم

مرا بی تاب دارد بوسهٔ تو — که بر گردد سر لب توسهٔ تو

چه باشد ای نگار جفته خرمن — که امشب شاد سازی خاطر من

همای عشرتی در دام گیرم — هم امشب از سر بنیت کام گیرم

اگر در سینه باشد درج ماقیل — طوانم زد در ایوان گت طبل

ننابم راه اگر در حجرهٔ خویش — کنم باغ بت مغزلکه خویش

شوم نومید اگر از کاف و سینت — بجتم گل ز گلذار سرینت

بیا ای کام بخش جان مهجور — بده کامی باین بیمار رنجور

اگرچه زاغم اما عندلیبم — مکن از گلشن خود بی نصیبم

چه کردی این گعشکو گیرش زجا جست — به بخت خفته‌اش در لحظه بنشست

عنان توسن حمدان رها کرد — در آن درج را از ذوق واکرد

چو گل چید از گلستان برنیش   برافتاد ذوق کاف بینش
شنید خواست تا دگر بران بخت   که زد دختر بر ویش سیلی سخت
که ای ابنای کوز بیمروت   نداری شرمی از ریش محبت
اگرچه کار تو در دست زور است   ولیکن دیدهٔ انصاف کور است
کسی این دشت از نیسان نزاهد   بکش اینکه تا رو نخواهد
دو در کردی تو خود کون لش شب   بدستت مفت آمنقد مطلب
قدم در کوه مابعدم نهادی   بروی خود در عشرت گشادی
دگر که خوردنت ای خرس کودن   هوای آرزوی پیش کردن
نگویم این چنین فیضی که بر دست   چنین یاقوتی از کونم که خورد است
بپوشان از مطلع پیش من خ...   دگر نه نوزمت از آتش خ...
کنون تا کس نفهمیده است این راز   برو در دم بسوی خانه ات باز
چو فرهاد این سخن زان شوخ بشنید   چو مار از خشم او بر خویش پیچید

گفتار در بیان دیدن پرین باگیران فربه برین شهانزدان بیقرار در غیبت لبر دشت کوهکن و آمدن فرهاد بیدل باختلاط ان شوخ منزل و ناگاه سر حز رسیدن و هر دو از لذت اختلاط از هم فرو ماندن

تغار آنکه بیزد هر فرهاد   که جانی داشت از سختی چو پولاد
چو پیش بچه افتاده شب و روز   همی نالید بودش آه جانسوز

بریجرد

بسر میبرد روز و شب بصحرا   فتاده دور از بابا و ماما
بگویت میکرد آن کارخوان   فغانها چون کلاغ سر در کون
که در کوه گشته چون پلنگان   که چون غول بودی در بیابان
بنودش صبر بگو در دل ریش   که چون خر عرو کوزی در دست   باخویش
زبس بودش فغان بگو غنیمت   بخود از غصه ها میگشت و میگفت
که واویلا چه سازم با رخ یار   نه دستارم بجا ماند و نه شلوار
نماندستم ز هجران رنگ و بوئی   که دیدم زعفرا از راست کوئی
برهنه تا بکی گردم در این کوه   بدوش دل گذارم کوه اندوه
چنین تا کی مرا چون بخت برگشت   بکارم شلغم هجران در این دشت
نه لری و ره هم با آشنائی   نه یکساعت نوم تنبل بجائی
بتوی جای خفتن میتوان نم   بکام دل زیدن میتوانم
نه خواب خورد دارم زر فراقت   بریده از دلم من گنجشک طاقت
بخواهم مرد اینک از غم و درد   در این صحرا ثبش چشم در آورد
بخود در گفتگو بد ان پریشان   که ناگه خواست کردی زان بیابان
جوان مرگ جفا یعنی که فرهاد   در خور جابش هردو دیده بگشاد
سیاهی دید زرد و آتشین روی   چو نعل ابروی و چون انگشت گیسوی
بریویان فربه کون خوش کان   همه مت می و خم جان و خم جان

بیاری جمله شیرین را فرستاق بنز سیله همه مشهور آفاق
بذوق لذت حرمان حمدان همه زد قند تک کسهای ایشان
برپشت اسب خرمست سواری همه در عین لطف خود ده کاری
یکی بر خر سوار مست عشوه یکی افتاده مست از دست عشوه
یکی از ناز بر اشتر نشسته یکی بر ماده خر چون لز نشسته
بدعوی ماده خر با اسب راندن وزین سه اسب خر با هم جهاندن
نشد تا طبع شیرین شاد خرم بشیرینی همه گفتند با هم
کجی کو تا زما کلها بچینید کجی فرهاد تا بر ما نشینید
بت چابک عنان در روی گلکون نشسته همچه کف در روی صابون
همای شهوتش سرگرم پرواز سر نیش مست جام افسر انداز
سمند خوش پروپا را جلو داد قضا آمد بیک پیش فرهاد
نگه چون کرد شیرین یار را دید که از آشفتگی بر خویش میرید
نزدیک تعرض کی مجبور غمگین منم مشتاق حمدان تو شیرین
بلا جانی جالت این دنگ نیست چرا در زیر پهلوی تو سنگ است
تنت بدجه شد سوراخ سوراخ مگر تو جیت در این صحرا زده شاخ
بگو حرفی زبانت از چه لال است چرا بر خویش ریدی این چه حالست
مگر تا در عقابیت کشیدند به تیغ خم زبانت را بریدند

نفس

نفس کونی که در حلق تو مرده است مگر امشب نه یارت جان سپرده است
چرا زاینگونه مجبور و نزاری که جز ضعف کر چیزی نداری
ندانم قوت باهت چرا رفت بنهانی که مرپودت کجا رفت
چه فرهاد جفاکش دید کان ماه زمال سپال خود گشت آگاه
بگفت این یار با این پیر گلکون بنه بر دامن من ساعتی کون
که اینجا بسکه از هجرت زبونم برون خواهد شدن از بند کونم
ندارم طاقت هجر تو ای ماه بخواهم داد کو ز اینک بناگاه
بیا اینه برغم دشمن و دوست بده کونی بنهاد جگر خون
زکس نه لقمهٔ در حلق گیرم که میترسم ز هجر کس بمیرم
تو تا رفتی ز پیشم روز من رفت چراغی بدم اکنون نور من رفت
اگر روغن بریزی در چراغم شود آشفته چون لخت دماغم
بیا ای دلبر خوش کاف رعنا بدست خود بکن شلوارم از پا
که بلا روزی مرا از پا درآورد بلاهای غریبم بر سر آورد
بیا یک کز زبان در حلق من کن زبان بنده را هم در دهن کن
بگیر کز من بیچاره نمار برین یک چهار یک بالا ترک دار
بشیرین بگوش کس زن این حرف که رو را زد ترش جمع برف
که تا حمدان من قدر الت سازد کس مگر ترا پر مات سازد

نگویم زین حدیث شهوت انگیز / شدش منگ هوس از شوق پرویز
بگفت اینک ز پا شلوار کندم / بدانی تا که من یار توندم
چه فرهاد آن هلاک کان شیرین / بو راخش ذکر را کرد بر چاین
قضیب سست طالع از سر شوق / هنوز آبی نخورده ز چشمهٔ ذوق
که چون رفتی پرستاران شیرین / رسید نزد و شه ندان هر دو غمگین
بگاه نشسته فرهاد بد اختر / که بید کشت تا که صد خر نر
بو فرهاد آن بچشم خویشش دید / بجست از جا ولی کیرش بخابید
ز شرم روی کیر یار آن فرهاد / سراسیمه به پشت خایه افتاد
برنگ از چشم شیرین هم روان شد / ز د آهی از دل و گرم فغان شد
بطعنه بایشان گرچه نکشاد / ولی در دل دو صد دشنام میداد
که ای نامردمندان جفاکیش / که آید هیچو منتان صد بلا پیش
ببیننده از زبون بختی برخ کیر / همیشه ابجه س باشید دلگیر
سخن کوته فلک تا زر کین باخت / که از هم آن دو یکدل را جدا ساخت
کس شیرین زمانش تنخ کردید / بتنبان وصله فرهاد دیدید
بلی در کارها تعجیل باید / نه حرف صدق و قیل و قال باید
چو لقمه پیش حلق آمد فرو بر / دگر نه ایچه خبر میکوزد و دیبر
مکن چندین بحرف و صدق ز تنبیل / مگر نشنیده‌ای خود تعجیل

چه اید

چه آید یکه و تنها برت یار / بدستت هم دهد خرم سرافر
بگویش قصهٔ شهوت مزن پر / بکش تنبانش از رجلین دوده در

گفتار در بیان اعتکافیدن فرهاد در پاکاه نا امیدی و از کون دیدیتی گریدن
و بیاد ایام وصال خود در سرگین ناله از کون سینه شکندن

زده در بستر شیرین زبانی / نی خامه چنین ریق معانی
که چون فرهاد از شیرین جدا شد / چه کس همراهش صبرش نباشد
پریشان حال و بی آرام میگشت / گرسنه روزها تا شام میگشت
نداشت بجز خون دل نمیخورد / اگر انهم نبود از کرسن میمرد
بگوزش درد هجران کرده مطراق / کلاغ آسا بدشت غم شده طاق
ز لب کف ریخته مانند اشتر / کلاهی داشت بر سر از پشمش پر
چو اپش اریک چون کاو دشتی / ز کون برق او کردیه پشتی
رخش چون اسپرک ناخن چه بیلی / که دوکی بر مثال نارجیلی
دران صحرا نبد جز تیشه یارش / ز ناخن بیل سازی بد کارش
ز بیل ناخن ان رند جگر خون / زدی سینه را کندی شب و روز
بلا از سینه تا پشت زهارش / غلط گفتم که تا در بند عارش
جراحت بد ز خمش بو العجب داشت / تو گفتی بر تن خود زخم میکاشت
بکفش دل ز غم صد پینه میزد / گل زخمی بفرق سینه میزد

همی گفت ای چه سازم چون کنم آه | ندارم طاقت هجران انماه
فلک دیدی چه آخر کرد با من | مبادا هیچکس را چرخ دشمن
چو تیر از پیش رشتم رفت دلبر | بکمان بنشستم آخر از سر خنجر
خوش ان ساعت که با من بود در حرف | زیاقوت لبش میریخت شکرف
خوش اندم کوز پی میکشد شلوار | جانم کل کلش میبود خروار
مسلمانان چه سازم وای و یلا | نه مجنون و شیرین هست لیلی
کجا رفت ان مه قمر به سر بینم | کجا رفت ان طغار انکبینم ما
کجا رفت انکه میکردم بعد ناز | زبان در شرح ان شوخ سرافراز
کجا شد یار بی تنبان من کو | کجا شد انکه روح جان من کو
کجا شد انکه میگفتم بدلدار | بیرون یک جا ریک بالا ترک دارار
کجا رفت ان بت شیرین کجا رفت | زپیش من بگو شیرینم چرا رفت
مرا در دشت غم دیوانه بگذاشت | عجب ترب بلائی در دلم کاشت
بکون عشرتم دوران گذر کرد | زمیخ غصه کونم راد در کرد
دراین کوه بلا یارم پلنگ است | رفیقم روز و شب روباه لنگ است
بگاه خارشم تن کرگ خاور | چه کردم تشنه بلشم آب آرد
خوش از روزی که بعدم مست وصلش | همی خوردم شراب از دست وصلش
کنون خونم زکونی دل زند جوش | دراین دشتم بجز غمخوار خرگوش

کهی

کهی با خرس گویم راز در غار | کهی نوشم شراب از دست کفتار
چنان تا که من زار جگر سوز | بیاد ماکیان خویش هر روز
نشستم بر سر کوهی چو لک لک | زکون دل پرانم انجم از دک
بسوز سینهٔ خود که بیا کرد | در نفرین بروی خویش واکرد
که ای بخت زحل کردار روزشت | که ذرر رنگ قه وارد ننک انکشت
شوی یارب بقربان که زاغ | که بنهادی ز حرمانم بکون داغ
چه با تو کرده بودم ای سیه دل | که بر پای دلم بستی سلاسل
بزنجیر فراغم بند کردی | چنینم زار و حاجتمند کردی
پلنگ چرخ با من همدمی کرد | بزخم کهنهٔ من مرهمی کرد
بدستم نقد وصل افتاد آخر | زوصل یار کردم شاد آخر
مرا نیز بر رخ آمد دولت تیز | که شیرین بر سرم آمد جلوریز
تو کافر دل نکردی رحم بر من | که باید وسته من فصل ها دن
چنین میکرد ان مهجور غمگین | بکون بخت خود مطراق نفرین
نه روزش تاب بود نه شب خواب | زکون چشمها میریخت سیلاب

گفتار در صفت شب هجران که فرهاد دل پریشان در آن شب تا بامداد داد ایستگی و جان میداد و آخر خوابش برد جمال شیرین فرهبیرن را در خواب دید و از غایت نشاط بادی از وی بدا شد و اندکی هم به تنبان رید

شبی چون کون دیگ از روسیاهی   که ظلمت می‌ربود از مه تا بماهی
شبی همچون درون جوم کاران   شبی مانند روز روزه خواران
ز قد عوج افزون طول آن شب   فلک بر چهره مالیده مرکب
در آن شب نغمه‌ای از درد معده‌ای   ز تاریکی ره کون کم نمودی
نمی‌آمد در آن شب بوی روزی   نمی‌دادی آفتاب از ترس کوزی
فضا فرها در آن شب برد خوابش   چو از دل رفته بودی صبر و تابش
جمال یار در خوابش نمودند   دری از عیش بر رویش گشودند
پریشان چونکه زلف یار را دید   ز بس آشفتگی دردم بخود رید
بزلفش زد بسودائی همی باخت   ولی گندی عجب در شد جل انداخت
دماغش شد چه زان سنبل معطر   کشیدی دست بر زلفش مکرر
همی گفتی که یارب این دو گیسو   بود در گردن جانم چه سازد
ز زلف یار بعدش گفت گوئی   بجان میشه بلاگردان موئی
نبودش صبر موئی ان جگرریش   پریشان عمر و گوزی داشت با ریش
گهی از قم گهی از ساوه میگفت   چو مجنونها در آن شب یاوه میگفت
ز بس بودش در آن شب معده پر باد   بز دگوزی و شد از خواب بیدار
چو از آواز گوز رعد بر جست   بیاد زلف یار آشفته بنشست
بگفت ان زلف چون ساز دگاشد   چه باد این بود کز گوزم جدا شد

ادر

برهنه از دست زلف سرو نازم   دگر حال سگی دارم چه سازم
نه امشب آستین دارم نه دامن   نه امشب دستهٔ میخم نه هاون
بطول خویشتن درمانده‌ام من   چه خایه از بر کسی مانده‌ام من
که از سودای شب دلتنگ بودی   گهی با کون خود در جنگ بودی
بگفتا ان باقر ساقی فرستم   یتیم رند چالاقی فرستم
که حالم عرضه کن در پیش یارم   که طاق دیگر پیش از این طاقت ندارم
بیا فوقی بیان کن شرح نامه   که چون جنبش بر جقی از کون خامه

گفتار در بیان نامه فرستادن فرهاد غمگین بشیرین فربه بیرون و اظهار بیتابی و بیقراری نمودن از مهاجرت کاف و سین

کلید دشت غم یعنی که فرهاد   چنین در نامه عرض مدعا داد
که ای شیرین من لبریز عشوه   خیارت نازک لبریز عشوه
توئی ان دلبر خوش آفت انداز   ز کون تا فرق لبریز عتاب
دو ابرویت کمان تیر فتنه   نگاهت کرده بر پا گیر فتنه
توئی ان ماکیان کبک رفتار   که چون من آمدت زاغی گرفتار
دو زلفت مشک تیر انداز بو   زده چشمت الکد بر کون آهو
دهانت گوز قند مصر بوده   لب ان مرگ ملاوت لب نخورده
دهد قدت بریش سرو صد تیز   بود کونت [illegible] خوشاب الکنیز

توئی شیرین مریز دیمه حسن توئی در روی تیسه تیمهٔ حسن
رخت را باشه ز حسن پری شک بگون مه زده روی تو سر چنگ
بسته در کمان غرماله شکر را رخت سازده در کون قمر را
سراپا مست جام شهد ریزی تبو داده شکر خط کنیزی
منم دور از تو ای نوبادهٔ باز براغ دشت بیتابی اهم آور ز
شم از درد هجران چون خلالست ز درد دل ز چشم رنگ نمالست
توئی آتش منم مانند کبریت شم از زخم ناخن کشته چون چیت
نزده خالت چنانم شعله در دل که هر موی تنم ریده ات فلفل
کهی در سینه تخم حیله کارم زمانی رد بدیو از غم آرم
درین غمخانه بازلف‌های یار هم مالم ریش که بدیو لرر
منم فاروره شاش ملامت که هر دم میزنم ریقی ندامت
پشیمانم ز عمر خود که دارم بدل تا کی سپند غصه کارم
نه نوروزم بود پیدا نه اسفند نه جلابم دهد سودی نه ریوند
چرای مشک دو شاب ملاوت نیکاری بدل تخم مروت
چه خوش گفت ان شکر ریز کهر سنج که بودش قیمت هر حرف صد کنج
محبت که وفا گو مرکوت کو اگر داری نصیب جان ما کو
اگرچه رخش عجوزی جهاندی بمیدان وفا داری دواندی

بلویز

جلویز آمدی شیرین به پشم نهادی مرهم گرمی بریشم
بدست خود ز پا کندی سرا پل که بودت بیشتر از بنده بتجیل
ولی آخر ز شرم روی یالت زریرم جستی الیسرو خرامان
بدست آورده بودم دامن وصل ز شرم آتش زدی در خرمن وصل
کسی شرم از پرستاران نکرده حجاب از دیدن یاران نکرده
دو سر کرم می عشرت پرستی که آلت شان کند پرواز مستی
چو بعد از مدتی هم را ببینند گلی از باغ قرب جسم بچینند
نباید لنا سر خو شرم کردن بگاد ننشستن و آزرم کردن
نه داغ ان زمان کانها رسیدند ترا هم بند تنبان کنده دیدند
چه عرشه ما اگر در کار بودیم ز خوان آرزو بر دار بودیم
کنون هر دو شده محزون و دلگیر من از هجر کس تو از غم کیر
مرا خود زین هوس میرزد دل جوش گزان گون لقمهٔ چندی کنم نوش
نشینم برکنار سفرهٔ کون بریزم از دماغ جفته ام خون
بس از کس از سر نیت کام گیرم زمانی در پستان رام گیرم
بکو استان ما بعدت کنم سیر ز باغ جفته ات چینم گل خیر
چه تو کردی مرا نومید از پیش که یارب برخوری از خرمن خویش
نه از پشت کنی شادم نه از پس مبادا بینوا یارب چو من کس

دلی از زخم هجران ریش دارم — نه راه پس نه راه پیش دارم
زبس تاریک دل چون بخت خویشم — نمیدانم چه می آید به پیشم
تو چون شمعی زن ربتی فروغی — که داری درمیان با من دروغی
چراغ کس براه کیر میدار — که روز شبهاتم چون بخت شد تار
بقعان لب چون انکبینت — بلاگردان جان کاف سینت
که از زندان هو مانم بازاد — دلم را کن ز فضل کافرسایی شاد
ندارم جز تو دلداری ندارم — ز کونت لطف کن کوزی بکارم
تو فارغ من خیال بیمار دکریان — بردی استرافت ده پریشان
ثم غرق تب بی بها برشته — بزلفت که زد تا آتش رشته
لکر آتش توام در تن کنه جان — که آتش طرفه بخت هست هجران
چو شیرین نامه فرهاد دلی خواند — ز کون دیده بس خونابه افشاند
قدم قطار کیزی داشت خوش وضع — که کوزازه ته برایش سرو میزد
برزوبانک کو ذوخ نمک سار — که آستی همچو شیرین حیلی طرار
دوات خامه حاضر کن برم تیز — که بنویسم حدیث شوق خونریز
پس آنگه زد رقم احوال خود را — بیابنکر که چون کرده است انشا

گفتار در بیان کوک کردن ارغنون خواب که شیرین پرعتاب نغمه دوازا
بگوش گنج گوناجی بزم اصطلاق در آهنگ نوا اورده است گوید

بجان

...ده در بیان کوک کردن ارغنون خواب که شیرین پرعتاب نغمه دوازا بگوش ان گوناجی بزم اصطلاق در آهنگ نوا اورده است گوید

چنین آن طوطی شیرین حکایت — ز کون خامه زد کوز روایت
که شیرین آن بت خوش کوز طناز — بنامه کرد زاینسان قصه آغاز
که ای فرهاد من همچو غمگین — که میسوزی در آتش مثل سرگین
در خورجان لب یکبا که چو نی — پریشان کسی یا داغ کونی
انیس و همدم غمخانهات کیست — شرابت چیست هم پیمانهات کیست
بشلغم راز غم تا چند باشی — ز کون دیده تا کی اشک باشی
چو داغ دشت غم باشی مکدر — لگد تیز رک برانی همچه استر
چو کس تا چند ریزی خون ز مژگان — زنی تا چند چون کون ویتق نهان
گهی در دشت گردی گاه در کوه — همی نالی چو خرس کوه اندوه
کنار حوض غم نالی وزنغ سان — فشانی خون دل از کون مژگان
ز درد عاشقی با این یکی پوزه — کنی نوحه چو مادر مرده هر روز
همیشه کف بلب چون لوک داری — نه ابیات تعارزا کوک داری
عجبتر آنکه زرکس ناز داری — بباغ جفته ام پرویز داری
کنون یا قوت کون من مجلد حجت — ریم برنازکیهای مزاجت
نداری تاب سطراق محبت — شد ستی خیلکی میرزا طبیعت
محبت از کجا و میرزائی — غم عشق از کجا و خود نمائی
همیشه میزنی بر جان خود نیش — پس آنگه داری از من خاطر ریش

مرا رسوای قوم خویش کردی / پسم راکنده ترا زبیش کردی
زبانت لبسکه زد دریق شکایت / مرا رنجاندی از خود بی نهایت
زبس درکوه و صحرای جگر سوز / بیاد ردی و موی من شب و روز
در مویه بروی لب کشادی / زکون حلق کوز نغمه دادی
سگان از نالهٔ تو جان ببردند / چه خرگوشان بلنگانم ببردند
بتا لبستان شوی چون کرم نهان / زکون حلق ریزی صد زبستان
نداری درد دل این زاریت چیست / پریشان چون نهٔ بیماریت چیست
همی گفتی که دلدارم تو باشی / نگهبان در نمازم تو باشی
زعشق تو دل از اغیار کندم / دگر گفتی بکن شلوار کندم
کشاده سرجوال انبانها را / ببالا داشتم صد من سرین را
ترا کردم رئیس مزرع خویش / که هم حاصل بری از آن پس هم از پیش
نگفتم برف محصولم تو باشی / بدشت دوستی غولم تو باشی
بهر جا چون رسی ای نغمه پرداز / لبت قانون این قصه کند ساز
که از شیرین جگر رایش دارم / نه ره پس نه راه پیش دارم
چه زور اکفت انور دانهٔ من / گل باغ جنون دیوانهٔ من
که کوئی چون پرستاران رسیده / مرا با یار تنبان کنده دیده
چرا میکردی بیشرین شرم از این دل / چو زلف خویشان می‌شد پریشان

بنازم عقلت ای خر ماده خوش طرز / که از طرز تو میکرد مرا رز
عجب بیهوده گوی هرزه رائی / ندیدم مثل تو یاوه درائی
تکلف برطرف بس سفیدی / نداری درشل و والی شبیهی
نه واقع در زمان کان کنیزان / مرا بینند زانسان کنده تنبان
که سرمست شراب شوق باشم / گهی در تحت و که در فوق باشم
نگهشان هم بهمان تو افتد / بجانشان زدن و فخ جان تو
یکی دیگر نوانشان بند کردن / با فسونشان دمی خورسند کردن
زبس شان کیر از لب بنه جوش / کنند از ذوق مستی خود فراموش
همه خوبان لعانند این کنیزان / که هستند از فراق کیر گریان
همه از درد کیر سخت نالند / همه گریند و کس برخاک مالند
اگر ناگه شوند آگه از آن ذوق / شوند از حکه گرم آتش شوق
بجا باشد دگرشان صبر و تابی / زمین گیرند که دیگر حسابی
ترا ای فرباد بر ابله شعاری / که او راک کلاغی هم نداری

همان بهتر که در دشت ملامت
کنی فریاد تا روز قیامت

تمت المزخرفات مرحوم
ملا فوقی علیه الرحمه
بحرراً فی سنه ۱۲۹۳

بسم الله خیر الاسما

غزلیات مرحوم میرزا احمد فوقی علیه الرحمة والمغفرة

بسم الله الرحمن الرحیم

امشب که داد جلوه فلک بارگاه را   کردیم وقف کون اثرگیر آه را
کوزی زکون ناله ما جست همچو برق   کاتش گرفت خرمن خورشید و ماه را
این طمطراق دهر بکوزی نبسته است   مغرور کوز نه با عز و جاه را
آخر نصیب زاهد بیچاره کوزی است   زانکه حرف جلق کند زور باه را
خود نیشتر بجایه خود میزنی ولد   ثابت مکن بگردن گردون گناه را
کوزی بریش بحث دگر بند کرده ام   آشفته کرده ایم دماغ سیاه را
فوقی دگر ز دیدن از دی کرده ام
برز لعل حسن جوال نگاه را

ولد ایضا

سیرو مکن در کون رهند لعل لب تو جا را   قبله مدیر کون کنه زلف کج تو شام را
قامت آن بدیه کرکر باد زن جفت   کرده ردیف یک دگر غرسه مدام را
یاد شکوه بلد و وصل از دل غم قرار برد   چنه بزد تغافلت گاهی انتقام را
ایکه جلقی مکن شکوه زدرد احتلام   جلق علاج میکنه علت احتلام را

کس هم

کس همه محنت و تعب کون همه شاد و طرب   مایه عیش روح دان حقنه لعل فام را
خاری کس شیده گل زیر بن بچیده   غنچه دمی ندیده دربر خود غلام را
ایکه حرام زاده و در خصم حلال زاده   منع کلاه کنه کسی استر بد لگام را
منت زر زکس بکش تن آنکه بمانی از جنب   به که کنه تبو کرم خواجه ز زحمام را
کر تو بدر که خان دیر روی چو فوقی ین
زود بدست آوری گوهر احترام را

ولد ایضا

بهند آمدم و قدر مرد میرهد اینجا   بنرخ خاک سیه اهل جور دیرهد اینجا
در الجلعه خرابان هند و گردش کون بین   که آسیای فلک هم بکر دیرود اینجا
مخنثان بکدورت برای عشق نیایند   که پنج غم همه در کون میرهد اینجا
چه نام توبه بری در خرابخانه مشرب   هزار زاهد تقلیان نزد میرهد اینجا
گرفتم آنکه شدی خوش نشین برم اینجا   مزاری و مفغان عرض در دمیرفند اینجا
شدم بهدرس و خواهیند فوقی ین برم مغزم
دلی بگوش سخنهای سرد میرهد اینجا

ولد ایضا

زلف اشعثه چه سازد من سودائی را   که توانگزد دگر بند شکیبائی را
چلکه از پاچه شلوار فراموش انگیز   زانکه آموخت تدرش شیوه رعنائی را
لب شیرین تو را دیدم و ذوقید دلم   همچو بینکی که به چنه رخ حلوائی را
مشکل از اشک میدوش مژه دارم شب و روز   داده عشق تو بمن منصب سقائی را

تا برخ مونه میدیت بده کون مدّ   یکسر موی زکف عشرت برنائی را
لذت کسوت پشمینه اهران زنه که یافت   کند بر ریش زنه کسوت نوکت و دارائی را
چه بلا کو هر ارزه زنه که بیرون آید   داکن فطرت من چون سر خود پائی را

ولـه ایضا

کر بدستم فتد ان شوخ منعز بل توق
چه کند باغ وصالش کل سرنائی را

بکن زن زانکه هی جوئی دیار بدبلائی را   که در دسر لبی باشه عیال پرشرائی را
هلاک شیوهٔ ان زند شها خبر خوش طرازم   که حر شد به جالم عیش تو جای خالی را
برو تا بند کردم رید بر خود بلکه زینهم   از انهم لب بخنبانم که بر که زد نهالی را
زر نیست شرم میدارم نمیکویم بکون خر   بکون خویش نه ای مدعی صاحب کمالی را
رقیبم خوش باخرا بچه خر کون کرده میخواهد   که ده تائی فرود آرم بکونش جاروالی را
بحمد الله که دیک همتم دایم بود در جوش   بنم چون مدعی کو داده داد آشنائی را
شه انه میهمان بنده انهم با رقیب امشب   بکو بختی ملک بار من آش کو و والی را
جو شه جمعی دم جنبان اکر خود را بخنبد   نشان دیکری باشه حدیث لاابالی را
فغان زین بد قدم طبعان عجزه دل   کهی با خود وستانی را کهی با خود غزالی را
غزلها کفته ام کز قند صولی هم کرده برده   غزلها بنده لیکن این بت طبعان طبع عالی را

کدو سخنید

طبع عالی را

ولـه ایضا

چکونه از دو رنکیهای دوران دم زنم فوقی
که بر چهره مالم غازه با انفعالی را

ماه من

ماه من بر کون نمی مالد رخ خورشید را   میزند بر رو قدش تیپا نهال بید را
رز شراب شد و ماغم تر که کون شیشه اش   میزند صد تخته بر سر ساغر جمشید را
تا رقیب بچه خر را اندر آتش افکنم   میکنم جمع از برای ریش همه در بید را
مدعی کور و ببقف امروز دادیش ده   من ابجد فردوس نه ام کرشه بید زن را

ولـه ایضا

که لطافت را زرک کردن تواند حرف زد
فوقی ان دلبر چو نباید بیاض جید را

خفته انه تا بشی در زیر ما   می چکد از ذوق از کیر ما
کی و کر سیر رباط کس کنیم   بند در کون تا شده جاکیر ما
بسکه زد بر مغز کسها کلد   شد منار کله نام کیر ما
از نهیبش رو بهان بر خود رنید   کر چه کوزی زکون شیر ما
خادم درکاه کون سک باش   این چنان فرموده مارا پیر ما
میزند صد چیقه بر لنک کمر   بندکان کیر کشتی کیر ما
بر صد زبسکه بریز صفا نیت   کوز جهد از مقعد بد کیر ما

ولـه ایضا

فوقی آن کو میزند لاف خرد
جا کند در حلقهٔ زنجیر ما

شد بند از غیرت سودای من دیوانه عاقلها   که چنبر ماز دیکر دن وارم از زلف سلسلها
کرفتار رقیبان چلم اهل سالست   خداوندا رها ده مرا از چنک این کلبها

بعد امشدن خورم پابوسی ز رمال انکشتش   در آتش افکنم هر لحظه با تا بانه ملغلها
ناکیسرم کد ادرم سرز سوراخی بردن آرد   با بن یک چاریک قامت خرارش است اشعلها
بنهان سر سوراخ او کردم که از رشکی   نگاه رین اندازد در کون خویش مشعلها
غریق بحر قوادی شد اب کیر غواصم   که هر کمر چشم رود راکس ببینه رودی ساحلها

ولـه ایضاً

زبهر چشم زخم مردمان بهتر کند مرغوقی
ببانوی رجولیت به بندم سحر با طلها

لبش هر دم کند بکشاید سرمکک مریادرا   زشیبر بنی پراند رنگ زنی رخسار حلدارا
الهٰ کرچشم یوسفی طلعتش کردم کن استغنا   نگاه او عزمالد بکون مخ زلیخا را
لب بخشش کهر ریز و قد و بالادش افت خضر   مسلمانان بجان خود و به عینه این همیودارا
چنانین در دانه را سرکان عالم داوند   بنازم اختلاط حضرت بابا و ماما را
کی اغیری تراند کر دخال کون او کشش   مقابل که توان کردن بکاچی کور کیبارا
هوای ابروی در جام و ساقی مست غرحیله   بجان خصد مغنی بکرمان بنواز سرنا را

ولـه ایضاً

رسکت سکر فوقی چون که بکشاید دراین
همه شیرین کلاهان جهان بندند لبها را

اشب من و یار خلو ینهتا   ز کرم شراب و صحبتینا
بوسی ز لبان آن شکر خند   خوردیم چو جام سر بتینا
ازکون چه ازار کنده د خوابید   فریاد کشد قیا میستنا

ادغرقه

ادغرقه بحر افت   رندرز   من غوطه زنان بقلبینا
از اول شام تا دم صبح   کردیم نشاط و عشرتینا
الکه سر بکلیخ خوش بباغ رفتیم   با تخته نرد و کعبتینا
بختم واشید بر روم از روی   دیگر بسر بنیش زنجتینا
این نوبه فضیبم ز سر لوف   تا خایه بکونش عزبتینا

ولـه ایضاً

فوقی عمری رکف مده جام
اکنون که تو راست فرصتینا

تا شدم ز رچین کابل و کشمیر جدا   انجنانم که مخنث ز ذکیر جدا
مرد از هند برون تا دهدت تخت بتا   غیر عیش کس و کون منصب جاکیر جدا
میتوان کشت بکرد سفر هند که هست   عیش ایوار جدا لذت شبکیر جدا
هر که خواهد نکند قد چه کمان میماید   یک سر تیر نخواهد ز زن پیر جدا
نکمکا می مرزیق مراکی خیمد   شور بختی که نکرده نمکزی سیر جدا

ولـه ایضاً

فوقی این دل که بان قامت موزون انداخت
هیچ خایه ست که هر کز نشه از کیر جدا

پیرنا مرد رانده از برجانان مرا   خار کرده از نظرها سستی حدان مرا
خوشتر آید در نظر از بس بهر یانی خوشم   از کلاه کیقبادی کون به تنبان مرا
بهر نانی کاخرش زد راه کون پردن کنند   این فلک چون آسیا کرد دستر کردان مرا

بلبنه

چون قبای نو عزیزم دربرادیک دو روز کهنه چون کردم نهد در شعل حرمان مرا
بد عمری کز دغاد لااصلادی حصل زد بار رقیب انما نوشته یکشبی مهمان مرا
مدعی از باره انصاف نه سوز ابله نصفی از جانان ترا نصفی از جانان مرا
ناخن دموی کیراغ دنف دبر زتو ران دکون زناف لستان درنخ حستان مرا

ولکز
فوقی لد مینم سیر بن اد به بیدار رشی
که دک در خراب خوش باز روح شیطان مرا
ایضا

چنان فهمیدم از نقش سطرلاب که طرح این جهان نقشی است بر آب
فرار دعاقل از دوران دم سرد که از آتش گریزان است سیماب
عناصر هم بعالم خوش مرید ند ترا آید ز آتش تیز چون آب
مرا ناصح مفرما منع از این لب که نتوان مدح منع از زر روده دو شاب
خورد کر شیخ ما یک جرعهٔ می کنه خشت سر خم سنگ محراب
اگر زاهد ننوشد می ضرور نیست بلی دیوانه را فرض است جلاب
نکن آلوده کس خویشتن را ینفکن که هر خود را بهر زاب
بنوش از آب کون آبی که آخر بر دچسمت خاک این چرخ دولاب
مدار این جهان بر مهملات است در ینا کوچه من رندی ادا باب

ولکز
بکاه و بسه فوقی دلبر بن
نکر بر زدش از کون عناب
ایضا

.ا فرداد

برف در برخ در دیوار در قصر طرب ای در یغا کو می لعل لکفا غنچه لب
منه در زمستان دامن وصل کتب از کون که بدستت من نفیته حقیقته بنت العنب
راهدادر دوجب ترفایس جلوه دستار خویش لکو باشد ز دمن خدی کوز دیرش عرب
در شب سرما که بار در دستان زف نکرک کر بخوابی بهلوی فربه که خواب خوش عرب
به و اند ز وصل لاهین کمتر ز زلزالی بود هر که باشد کر اهمه کیوه است با میدت کرب
در کتاب شرع میخوداران مبرهن دیده ام بنک خوردن در شب آدینه باشد مستحب

ولکز
پادشاهی در زمستان فوقیا دانی که چیست
کرسی کرم شراب نر دوا انبار حطب
ایضا

بسکه مستیم ز رمی مشرب میکشائیم روزه را یکشب
از جنون ننگار دورا ینیم که خود را ینیم مهر بلب
شوان عزو کوز چرخ بنشیند کر خود از کون ریده اهمه مطلع
کرز زهره بسبلت برجیس شاخ بزغاله در کس عقرب
در جهان مرد که تواند زیست آسمان حیز و روز کار حلب
ساقیا ما جگی بلطف بن تا نوم از لب تو مستطرب
نکهت جنگلی صنب سرور است بکر افتاده بر رقیب امشب

ولکز
فوقدینا بتوبه از کس کون
چند روزی بکام دل بمرن
ایضا

بزم شمع وصال تو من نیارد تاب … که باخانه آتش نمی تند سیماب
بجلوه کاه خرامت که مسجد نازست … فتاده مست بهر کوشه دو صد محراب
شود بوار ریکلکون اشک چون چشمم … دو مند قطره زمان پیش ولی محیط سحاب
رسید بوی بر یش دل بمکث یا شید … فغان که کذر بیا کاه عهد داد شباب
بود به پیش من احوال کون کس روشن … که هست در کف کیسه رخایه اسطرلاب
مرا بسبزی غزرنست چشم رقیق … کی زهند زچشه برون باین اسباب
هلاک تیرکم او خاع مردمش که خورند … میباح آنکه کشکی شبارده دوشاب

ولکر سئوال نزد کریمان نمی غلط فوقی … از آنکه نیست زبانش رهش نقد جواب ایضا

منم نسخه عیش را منتجب … که جوشد ز نطقم نوای طرب
ولیکن چه سازم که این چرخ دون … بود بر زبرتر ز کون تا بلب
بخاک روزکاری طلوعیده است … که صندل کشد بار ها ز حطب
اکر مرد از غصه میرد رواست … که باشد فلک یا رحیز جلب
ولیکن چو با من تواند کند … که او زال من عمر معدی کرب
من از چرخ زماده دارم فغان … نمینالم از کدخدای عرب
سربا زنم برغم روزکار … وهدست اکر قصل بنت العنب
همان روی تریاک دیدار نیک … که امثون نشیند بر کتب

اکرچرخ

191

اکر چرخ با تو ستیزه زکین … مشو دیجه زرخشم او بی سبب
همانا که باشد بقامت سه ربع … دم خر کن فی المثل کر وجب

ولد زاصل و نسب فوقیدن لا نقل … که دانش بزرکت کند بر نسب ایضا

هر کرا امروز در عالم رجولیت فن است … تجنه نعش چرخ با او در مقامش کشن است
زال کر دون مست کیرد شده ایکر با ده … دور آزر ین مایه هر شنه در عالم زن است
دوستی با نهند انصاف از حبان عشقی بکو … بسکه طبع مردم عالم مروت دشمن است — بگفت
با همه باالد نشینی خواجه نجم الدین فلک … زرکند خصمانکی با بنده در زیر من است
غیرتش کیسه هر لم که تواند شد سفید … کی علاوه روسیاهی روز بد بعادن است
نو خاش بهتر کند از کس نیست شمعی کند … هجه صبح این نکته برابر باب ارباب دکان است
ایکه منجراهی قماش نازک ایکنبر را … از زاکت خانه این جشه جز من خرمن است
روش از نقش های بر دوش نفاق غیر داشت … ابتش اشعه می بینم بکرا آبستن است
کون بن داو بیغرب که دلی پورش کرشه … هیچ از این عملکی نکردم کرده ران با کون است

ولد زلف رشته لب قطایف جبهه فربه واه واه … ویکرای فوقی زوصلش نان ما در روغن است ایضا

روز رشغلس بنا یامان زور رشت غم خورد است … ای برادر هر که با زر شد ملابس دوست
جان شیرم کر کنز اماں بیار فی المثل … نام او را بزبان آوردن او که خورد نان است

سالها در خانهٔ کعبه شراب دل میتپد   نزد من بهتر ز یکدم خاطر از زر دل است
از لبش قاصد پیام دلکشی آورده به   آری آری لذتش در بردن و آوردن است
تا دل از من برد زلف او پریشان نه دید   دولت دنیا مگر در مال مردم خوردن است
ما جهان را در دل کرم ز جا سر بر زند است   عمده در انگیز نو خرگیسبر ربا کردن است

سر بلطف حجت دنیا میاور فوقدین
وله ایضاً
شیوه او تا نفس دارد دلی از زر دنیست

در این عشرت برای عاقل است   بسر حد جنونش منزل است
بناقص دستمی دوران به نیز رد   هر آنکس را که عقل کاملی است
درخت بید باغ هیچ و پوچم   که با من نه ثمر نه حاصلی است
قبول طبع هر کس نیست طرزم   بعالم که چه من ناقابلی است
مرا با این همه غمهای خاطر   بس است دلدار دلی است
بده هر چیز خواهم از نوای یار   گرت در کوی احسان منزلی است
زکون لطف گذر کن بکارم   مرا هم بهر فاد دشمن دلی است
کنی تا چند با تاثیر مغزی   مگر در اش لطافت فلفلی است
بیاد آور زمان خورد سالی   میان ما و تو خود مشکلی است

دخولی مینماید فوقدین را
وله ایضاً
بطالع شکل قبض الداخلی است

هندوی

هندوی بخت مرا کش خواب سنگین در رگ است   هیچ از جا بر نجنبید همانا مرده است
با محابا گویم و باکی ندارم از کسی   مدعی که خورده زان ابرویش که خورده است
گیر ازش با رخ کشته است یار گرم جلق   هر کجا کون نست بندار و که آبش برده است
مطرب کونم و کر از نغمه طنبور کوز   زهره را در بزم کون خوش ترطق آورده است
چون جلیسم رفت از عالم و من مانم همین   بسکه از آه فلک خاطر مرا آزرده است
پرده جان اینک از کون نشاط من برون   بسکه دست غم گلوی عشرتم افسرده است

فوقتا یک نغمه وخ جان از ما سر زند
وله ایضاً
بسکه گلنار نشاطم هیچ دل آزرده است

عزت مرد در زمانه کم است   هر که باشد لوند محترم است
ستمی از فلک بمن بیند   ای خوش حال آنکه در عدم است
پیر نه اینجه مسیح دم ز صفا   کیر من تا براستی علم است
در بر قامت چو شمشاد دلش   الف سرو هیچه دال خم است
گرد آن زلف پیچشی دارد   که شب و روز در سر قدم است
سنبلش میرید ز کون عنبر   گرد او را عبیر در شکم است
در سطرلاب کون من پیدا است   که نشاط زمانه بیش و کم است
تیز بر ریش آنکه زر دارد است   کیر در کون آنکه محتشم است
نوقی آن کرم قناعت خورد   دیگر او را کجا غم است

ساده لوحیهای آدم بین که چون شد در بهشت کرد میل گندم و حوران کندم گون بهشت

محتسب مسعینیش می خواهد در فصل بهار ابر دین یخ بود چون عشوهٔ محبوب زشت

ظاهرا آلوده کان غیر نوق باطن بست کعبه را طوف ادرار با بطالت در کنشت

از فلک راحت مجو با آنکه دهقان قضا تخم عشرت در زمین و در آسمان هرگز نکشت

عاشقی فرهاد خود را روشناس کوه کرد کرده در دانش بکار کار کاه در راه کنشت

من هلاک طرز مجنونم که از هجران یار نسخهٔ گل گشت دشت غم بلوح دل نوشت

وله رشت و صیاکرد آن شوخ لطفی نیست
نوفی خونین جگر در بابه هجران برشت **ایضاً**

رندی که او بخوردن می راغب بیده است از زور باده هر اهم کس غالبیده است

در کیش من که مفتی شرع علام تمم فصل بهار نغمه و می واجبیده است

کس لیس عیش من که بی وسعت معاش چون خایه هر زمان بدر من چسبیده است

ای زیق برق خرمن حرمان هر کسی بیچاره غافل که امان طالبیده است

یک ذره راستی نبود در جهان بر پاهن جیحی بان صفا که چه سان کاذبیده است

فرو است آنکه حضرت کلکار روزگار از بهر خشت خاک ترا غالبیده است

وله بگرفته است حرص گلوی زمانه را
صد حیف خوقدین که دگر غالبیده است **ایضاً**

بشیرین کلام من که دهنش شکر آمده است زلف کجش مگر ز کون مشک ریده است

خوش

خوش روشنید مجلس انکیز ما مگر خورشید بوسه از افق لب بر آمده است

امشب در باغ کیسه لیسی تر بعد مگر بروی نسیم گلشن گوزی وزیده است

زاهد مگر که غیبت کون میکند مدام چون لعل در بیده کون زنگی گس چیده است

مفتی ز غم بسر کبرا شب قضیب من گلهای عیش از چمن جقه چیده است

ای محتسب چه منع کنی حضرا ز می کون فروخته است و شراب خریده است

دیدم که نیست بکسر فاری بکون یار در مزرع سیرین تو اشتر چریده است

خدام خواجه عاشق هندو کلاغ زد فرو است آنکه از کف خرچش پریده است

وله بیمار نو قد بین که در این اول بهار
از بار کد خدائی پشتش خمیده است **ایضاً**

نه مرد آنکه کدخدائیده است نه عاقل که سکوحه کائیده است

چو استی جزر پای کس زور شب کسی با زنان آشنائیده است

بروز ریده بچهٔ را بگای که درد تو او را دوائیده است

برد عاقبت ره با قلیل نفقر که اندر جهان پارسائیده است

چو من هر که افتاد در دام کس بسی لب بافسوس خائیده است

وله ز معقول گوئی سکوئیده است
که بازار هرزه روائیده است **ایضاً**

ماه گوزی زکون طلعت اوست سرو مدوئی زریش قامت اوست

شد بارین شکر فروشی لب — چاشنی کیر از حلاوت اوست
این همه خون که میکند غمزه — کلا ز گلشن سیاست اوست
لم زند چون بمسند خوبی — حسن لیلی کیز خلوت اوست
مدعی دم ز دوستی میزد — کوز بر سبلت محبت اوست
یار شو پا بدوش بنده نهاد — کردنم زیر بار منت اوست
نرنم جبهٔ باین پاکی — بنده شرمنده طهارت اوست

وله ایضا

شد عبید ز مانه فوقی دور
هر کسی پنجروز نوبت اوست

حدیث من بشنو زاهد ارچه بد ادبست — که به ز نافلهٔ شب زیارتم شب است
پیاله نوش و بده کون و مال و فقه مخور — که سرخ روئی واریش درع عنبر است
کی بقصر شهان تیز کون نهد بزمین — کسی که بچهٔ منتش نهاده در طنبر است
سیاه روی و آیینه سیرتی دار — که از کمال صفا به رشیشهٔ حلب است
زکون جز دکر امروز فیضها بردم — بریش بنده مخندید عالم عز بلاست
صدای نالهٔ مستی زاهد زکون آید — زکه صدائی ردم چه خوب باجرم
زکه صدائی ردم چو خوب باجرم — مدار من چه شب و روز عشق زن جلب است

وله ایضا

مباش معتقد نیک خوقدین احمد
که کوز زند ترابی لسبلت نیکی است

١٩٩

بعالم کسی پادشاهیده است — که در کنج عزلت پناهیده است
برز ابرو بر در نه فلک — که این چرخ بسیار واهیده است
کجا خواجه و فوز همت کجا — که حرص زرش روسیاهیده است
لذایذ مزاجان کافور دم — طبیعت چه بسیار جاهیده است
بلطف بنود این چنین با صفا — غذا ازدی امثال ماهیده است
عجب گر نخوردی برد بوی کس — که کشتی ز ذوقش تباهیده است
نه بنیت است نقش کهنه در دلم — که راز اندر بدکن اهیده است
نگر شو منا اردکا بنده است — که زاهد مساجد پناهیده است

وله ایضاً

زبس بار بستیده است غوقیدش
زشب تا دم صبح آهیده است

دگر بزم رخت اضطراب نهان است — شکر بین لب لعل نما خوان است
دگر بخت غضب در بسته چشمانت — پریوش نگر امروز روز دیوانست
بمکر و حیله چنان بار را زره بردیم — که چشم غایت ماینت انکه شیطان است
فروغ طلعت مه را بگون غر مالد — چه جوهر است که او را بتوی تنهان است
توان خرید کهش را بقیمت صندل — بکیش بنده هران بچه که خوش گمان است
بکون نازنین و فراغت کن ار مزد واری — که هر که این نکند چون خران عزبانست
تنبر که ریش برآورده بر برش گوز — گرش چه یکدوسه مو رسته در زنخدانست

ورالکار

ورالکار خنک چشم ریش در کار است — که پوستین و بند لازم زمستان است
بلی مثل لب انگش بخاک پنهان است — بگربه گفت هر انگو که تو درمان است

وله ایضاً

دگر مضایقه بوسه ز فوقی کرد
نگار من که لبش همچو آب حیوانست

دوش بمکین درسیده خاک رخ رفت — زاغ یارب با گلستانش علاقت از چه روست
یار دیرین نشد در سر باغ گل هد نظر — ای اجل مهلت بده کامشب جامم آرزوست
کون ز ارد کردم تمنا کس بنشد گرد — در طریقت انچه پیش سالک آید خیر اوست
ابروی پیش ما داری فرن دم ای پر — گوز دادن در وضو کی شرط آداب وضوست
یکنفس بر هم زنی سنگ سبوی شیدرا — نوشی ای زاهد اگر آبی که ما را در سبوست
ای شود خوم سپهر از مردم صاحب هنر — آدم صاحب زر اگر برد نفع مرده اوست

وله ایضاً

نوحیا در دهنت باد و بر رو دست دعا
گرز در کونم کره مانند لقمه در گلوست

نخل قامت پیشش که پر ز نعش لو است — که رنگ من ز فراقش چه رنگ زرد الو است
زرنگ رشک باین موی حلقه حلقه او — برقص کیک فلدنم برقص با لبنوست
بقابلین کلوله که خالی از سر است — بچشم جره لعلکم که تشنه دار رو است
بچشم سیر نگاهش که بر زبا دام است — که خال پشت و ماغش درشت چون کردو است
اگرچه از دهنش بوی گند میاید — ولیک موضع مقعادش اندکی بد بو است

کجا غبار نشیند بخاطر حمدان　　که موی پشت نظارش چه دشته چاروا است

کمر میان دو رانش طغار دباغی است　　که پر ز ریزه پشم است و خورده مازوا است

نشاط خاطر من از نشاندن هر است　　رواج چاله او از تردد ما کو است

بسرکشی نتواند رها شد ز چنگم　　که زلف کشته ملاخش حظ بابو است

ز ملک یزد اگر دور مانده ام غم نیست　　که عیش گاه من امروز آنکا در کوست

ولکر　ز تنگ خالی غربت تو سهل دان فوقی
که هر چه هست الی آرزوی تو ارزو است　　**ایضاً**

زیر باد دست غم فوقی ذلیل امثاله است　　کر بقوت نیست دوران بس علیل امثاله است

جز لظلمت خیز حرمان در نیاید انکه او　　با جی اهنده دوش بختش دلیل امثاله است

در شب زلف نگار ما ببلبل میرسد　　بد تکلف حنکلی کا کا اصیل امثاله است

بس گران لب شد و تیز است حلاوت　　آشتی در جان حلوا زنجبیل امثاله است

ای بزرگ لا ترشیان کر تو را خواهم روا است　　پشه را در سر نمود سودای فیل امثاله است

بیچکد

ولکر　در سر هر آفریده نشه سودای تو است
تا خیال تو نمود نار جحیل امثاله است　　**ایضاً**

دبرخ بی رنگ دارد و لیکن نور نیست　　مستی دارد ولی حسنش چه که پر زور نیست

تا بهر کس روز کوش جان ساز کشت در دفت　　ای جفا جوتیش گر کانش کم از زنبور نیست

رقیب پای شده زکون لب بگاه حرف عنبر　　بسکه دم سرد است لیکم خایه اش کافور نیست

ابروان

هست چون ماما چه او در اک من زال فرد　　کرکند امروز طبع رستم از یاد دور نیست

جامع　کیسه بیسا بدر کیف ای کاروان او نفت ٢ (بنکری)　　ساز اگر با نغمه شد جرم از طنبور نیست

هند چون بازار حسن است از بصورت　　در حقیقت نبود ار صورت کم از لاهور نیست

ولکر　چشم بر چشم من از یارم خور بیاع از رقیب
ای چه کوری و ندیدانی که فوقی کور نیست　　**ایضاً**

می بنوشید حریفان که دم مهتاب است　　میوه خوش نزه باغ سحر مهتاب است

قرص کونش خلف سلسله نور بود　　مادرش پرتو خورشید و پدر مهتاب است

تا طلوعیده قمر گشت فضیلم بر پا　　کوئی اش سبب نفخ ذکر مهتاب است

ترش آمد ز فروغ مه و کونم نداد　　چکنم آه که ابش سر خر مهتاب است

لذت عیش جام سحر از دست مده　　در شب فصل اگر تیره اگر مهتاب است

ولکر　کیسه چشم و دل از هر دو غنی کن فوقی
کنج معنی است سک کنج گهر مهتاب است　　**ایضاً**

حریفان لوند نگار کجاست　　بت مغلم شوخ و شنکی کجاست

خمار من و بوسه دارم بسی　　شراب لب بچه قندی کجاست

ره نام ان شوخ گم کرده ام　　بگوئید رندان کمندی کجاست

دم تا کنم گریه بر طرف　　شکر لب بت نوشخندی کجاست

بسی زیر دست خودم کرده جلق　　بر یردن معده بلندی کجاست

رسد تا بکنه اداهای من | یک ذره کی هوشمندی کجاست
زمانه تورا ز جره من نبود | چه او قابل رشیخندی کجاست
مرا غول دیوانه دارد بسی | رهم تا ازین ورطه نبدی کجاست
زنا قابلیهای چرخم ملول | یکی مقبل ارجمندی کجاست

وله ایضاً

انیس دل دردمندی کجاست
چه فوقی دیگر دردمندی کجاست

در باغ روزگار که جز غم ثمر نداشت | هر نخل آرزو که نشاندیم بر نداشت
کوان زمان عیش جوانی که کبر بس | در دل بغیر آرزوی کون خر نداشت
از بسکه مست لذت حلق نظاره بود | از کون خویشتن نکه بس خبر نداشت
سر بر سرم نهاده چو کره از کمر فشار | یف یوز چرخ طاقت لنگر نکر نداشت
آن زند تنبلم که درین آرزو کده | اهم هوای دیدل ملک اخته نداشت

وله ایضاً

در هند قیمت کس نان مثل هم بود
بچاها فوقدین که در الله ملک زر نداشت

معلمان از اول چو از شیر پا بر گرفت | هر شب انکه بچه در زیر بباید گرفت
هر که از بخت سیه کند بشت از کون نیفتند | کیله او را ازین کنه در قبر بباید گرفت
خویش را رستم ز شوخی بر محیط کس زند | بعد ازین مارا عنان کیر بباید گرفت
در صفاهان حقیقه کرمی نصیب ما نشد | زین کناه از جانب تقدیر بباید گرفت

بچه را

بچه را از چنگ سخلم کر برون آری خراست | طعمه اول از دهان شیر بباید گرفت

وله ایضاً

جز جنونم هر کجا فوقی دهد در منزلم
جاد کر در حلقه زنجیر بباید گرفت

خاموشیدن نزد عاقل بهتر از حرافی است | دانه کر در کل کنی پنهان به از علاقی است
کور احسان دست هم اکه نباشد | از یکیس دادن بدست خویشتن حرافی است
شعله طبعان زاد ماغ کش فرو حرف نیست | جلد تن دیدانکها زا در زمستان کافی است
روزگار سفله اش کی میزند کوک کمر | انکه با خصانه در تعام صافی است
زر کرفتن کون ندادن خوب نو علقه | اعزای کردنکش بز اینم چه بی انصافی است
وه چه دیدم چون نظر کردم بتعرض خصم اش | بسکه پر پشم است کویا دکه توافی است
جا جم من میزند سر پا بقالی در جماش | سوزنی کی اهیجه چنین سر کرم مهمل بافی است

وله ایضاً

انکه اهم ملت شمار و باحس رهم مرا
همچنان بشهکر کرده فوقی محمد جاده است

شد موسم کل زمی بعشرت | هر ناله زار می بعشرت
فصل کل و باغ و قلاو تره است | بی نقل و کباب می بعشرت
طی ره کشور سخن کن | در ملک جهان چو طی بعشرت
در چون و چرا دکی فرن دم | در مسند جم چه کی بعشرت
در دشت فراغیند مجنون | عقل از در داری چه دی بعشرت

چرا

تهرست

ولــه ایضا

نوقی مه غیره بدوران
مان مرگ رسیدی بعشرت

کیرم بکوهت ای بت بیگانه آشناست | مانند اژدها که بویرانه آشناست
وقت است کز کون خراباتیان مست | بر ریش اهل زهد که باشانه آشناست
تا بسکه بار دست شکم کرده پر ز باد | زاهد عمامه تو بگنبد انه آشناست
دیدم بحلق انکه بلبنام تو به برد | قربان ان لبم که به پیمانه آشناست
عناب آن مکیدم و شد طبع من روان | خال لبش مگر که به بهدانه آشناست

ولــه ایضا

نوقی زیار کن طلب بوسه التحف
ایندم که دست یار به پیمانه آشناست

[redacted]

دیش لعل تو اکنون بست قطب | ز ذ زلف تو مشک چین قطب است
از گرانی نمیکند حرکت | در بران کمر سرین قطب است
ریش خوش لم زده است بر رویش | حضرت لحیه شمس الدین قطب است
میشود زبیکیا دا از کیسر | به تکلف که کاف و سین قطب است
سفله کانرا نیاز باز آورد | امحی این چرخ نازنین قطب است
بحر و بر را چه یک سنجیدم | ان مزخرف پناه این قطب است
تطب دالی ست مزرع دنیا | نسترن هیچو یا سیمین قطب است

آسمانزا

آسمانزا اگر دو قطب بود | هر که دیدم در زمین قطب است

ولــه ایضا

قطب را هم بچرخ می آرد
نه کمانی که فوقیدین قطب است

عزت آدمی هواز رخت است | هر که رختش نه خوب بدبخت است
دارد از جور این سپهر دو رنگ | گرچه حیوان بند و یک لخت است
نرگسش را شکفته می بینم | باز تریاک عشوه برتخت است
بسکه ان شوخ کند کون دارد | لیسر او شل نمی شود سخت است

ولــه ایضا

به بقای زمانه میسکوزد
نوقی انکس که زند خوش بخت است

عارفی کو زمستی آگاهست | مست جام شراب فی الله است
در جهان توکل انکه نشست | دیگر او را چه آفت راهست است
کر بیا که خدا نه همراهست | سهل باشد خدای همراه است
عیش طفل بجالت در پیریم | انچه ضعیفیده قوت باه است
خوش قرار یده مدعی بیکن | در بر کوه حلم ما کاه است
غیر در بزم وصل کی گنجد | منزل خضر همیشه با کاه است
مردم از زمانه چشم مدار | بسره زوال جهان کم ازار است
نوقیا دل بتوخط لب دیر مه | که همه لیشم عشوه شخواه است

آورده دو شاب نزاکت طبع موزون من است | بره بریان ملاحت طبع پر نور من است
میزند جوش از دلم خورشید معنی گستری | صبح این پرده دار شام دیجور من است
ناز پهلوی حسن فروغ روشن زد خرمنش | پرتو خورشید که چه گرد کو تنور من است
چون بمیدان سخن نه جرعه هذیان کشم | رستم معنی گدای نشاء زور من است
صوت قانون بیان زند نجان عرق | نغمهٔ بیت حجاز آهنگ طنبور من است
می سزد گر در سخن دعوی استادی کنم | چون نمک طول خرد امروز مزدور من است
تا قلم بر کف گرفتم کیسه طبعم شد بیاض | خانهٔ معنی بدست سعی معمور من است
بسکه کلفت دوختم در حلقهٔ ارباب زر | نغمهٔ ماتم نوای عشرت سور من است

ولکد
فرقیتا از من نماند یادگار جز سخن
بعد مردن دشمن اشعار من نور من است
ایضاً

شدم یکروز مهمان مخنث | چو کلها چیدم از باغ مخنث
نخستین شاقهٔ آورد پیشم | که این باشد لب نان مخنث
بگفتم خود نپوشید این سقلچ | که باشد باب دندان مخنث
نظر چون بر سر جوخم که دارم | بکف بنشین به جان مخنث
عمود خویشتن برمن فرو برد | که باشد کیسرا ایمان مخنث
بگفتم چیست نامت گفت دنیا | که مراد جد زمین شان مخنث
غرض ای فوقی از دنیا مخور گول | که بار او بقربان مخنث

زلی سیل

بنس میل ذکر دارد مخنث | کجا پروای زر دارد مخنث
کند سر را فدای پای مردان | بلا کی فکر سر دارد مخنث
بکیسر لعل کونش را دریدم | که میراث از پدر دارد مخنث
بود نقش مرادش در کف آری | دو ماهایش اثر دارد مخنث
سپهر از بار خشم کشش ننالد | که قوت در کمر دارد مخنث

ولکد
زمانه می نوازد نوقدین را
بلا باد نظر دارد مخنث
ایضاً

خستهٔ افلاس را با ننگ فلوس آمد علاج | مرگ پیش من ولی بهتر ز درد احتیاج
سخت در اندک خود ولی ابتدا افتاده ام | کو جنون تا کیرم از اقلیم هوشیاری خراج
با تو گل چند سال رو بدرگاه طمع | کس نبرده چون مینیب را بزم استفتاح
عاقبت زر سیم که قصد جا کند حرص زرات | کشته زین صفرا تو را لبیار غالب در مزاج
گشته ترکیب تو از بخل بسیار بختی و آز | آری اجزای مرکب ... و صنع آن مزاج
ده کرشمه از کف بیار عمر اکنون آرزو | می نشاند در گلستان تعلق سرو کاج

ولکد
کعشرخ سکینه خون در دل ارباب حس
میزند خود را تعلب سنگ فوقی این زجاج
ایضاً

فلقیده اند قند لبت از برای باج | پس من بگو چرا نکنم امتلای باج
جوع مذاق من لذ دکم بیک دو بوس | برکن تغار توق من از لو باب باج

چیم لبت الکه بوسه ربایم زکون خر — دارد ولبسکه معقد من اشتهای ملح
کام دل راچه لود کر بر آورد — شیرین لبت که لم زده بر تکای ماج
یکره بکو بان لب کم التفات خود — تاکی کنی از او تغافل بهای ماج
تا نون ان لبت که بقرکان نغمه اش — بازم بکوش میرسد اشب نوای ماج

ولـه
یکره بده زکواه بر جسم بقو تیرین
ای تو عنبر بوسه وبرس کدان ماج **ایضا**

درویش کنی برون که نیت تسبیح — کر تورا درشکم به پیچد ریح
بلبل کوزرا بنطق در آر — که چه او نیت در زمانه فصیح
ای حکیم زمان نخست بجواب — از سراپای یار من تشریح
ایچه زر کوزرا مکس بنهان — دارد این نکته جنکلک ترجیح
لب لعلش که کعبه یاقوت است — عالمی را همی دهد ترجیح
نمکینش زان لبان خنده — کل شیئ من الملیح ملیح
بحق ان لب است خط بمثل — صحبت بنده کان خضر و مسیح
حسن خورشید رفت در پرده — تاریخ ایچه مه نمود صریح

ولـه
نوقی از دست زاهدن نالد
که زدستش لب بجان تسبیح **ایضا**

انکاهم بعارضت کستاخ — تو هم از رکب بر نفس منه باغ

تحریرک

تحفه سنک مرا مضایقه بینت — دامن دولتت چو هست فراخ
نکلین بخته اش حسن تو را — من بقربان دست ان طباخ
چند بر شاخ عنبر بنشینی — لیسر ما را مکر بر آمده شاخ
من بفکر طواف کنبد کون — خواجه اندر پی عمارت کاخ
بسکه کیسرم زکس کزران است — میرود هچه مار در سوراخ
درکلستان دامن رشته مکن — که بود میوه غمش بر شاخ
هرکه می بینم رز غم دوران — از لب خویش میزند صد آخ

ولـه
میکنم دور کار از من پوت
لکر او هیچ فی قیا سلاخ **ایضا**

ان لبکه بود بسان بطلیخ — کرده است بکون انکبان مبخ
تا سرخی عارض تورا دید — شد رنک خور از خجه چو زرنیخ
بری تو شنید عنبرو کفتم — بنیش بریده باد از بیخ
تا وصف تن تو بر زبان رفت — مو بر بدن حسه رشه سیخ
از هیبت خنجر دکفا هست — ریده است بزیر جامه مریخ

ولـه
نو فی بنسکوت کر بکوئی
از بهر فنای قیصر تاریخ **ایضا**

باز رخسار تو با خط سر غوغا دارد — جنک شاهین وکلاغ است تماشا دارد

باد رییس نغمه شناسی زکه آموخته است   که بت من اهم شب سبیل بنرها دارد
لکمران مست غضب تیغ بکف می آید   که دل از دو اهم تبسمان ببرها دارد
هرکه او حوصله اهت اشکم بند   خنده بر ریش سنگ ظرفی دریا دارد
آدمی بسکه فرو رفته بود در که حرص   رزق امروز نخورده غم فردا دارد

ولـه ایضا

فرقی از زال فلک شکوه بسامانیه
گر نهد سیر بکون تو دگر جا دارد

ای از شیر نیر بیت لب بیرز قند   کوچک بدال قدت سرو بلند
دی دل ما تیره بختان روز شب   در سیه چال سر زلف تو بند
تا بخود گردید شکر تلخ بگوی   تا بکون دل نهی داغی بخند
با تکلف دلبری دارم که هست   انچه خود با باد ما مایش لوند
آتشی بر جز زنی وان خال بیرش   جان خود را میکنم اکنون سپند

ولـه ایضا

لطف فرمازان لبان آبدار
یک دو تا شفتالو فوقی پسند

آدمی می قیمت چون تنو بت میکند   که کهر را که هر سو بحر قیمت میکند
میروم زین ملک آخر رد باقلیم دگر   کاندر انجا بی هنر هم رقص عشرت میکند
مفلسی از بس مرا خاطر پریشان کرده است   هر کرا بینم زمن امروز نفرت میکند
زر بدست کر نباشد می شوی پامال خلق   هرچه با کس میکند درد هر عشرت میکنه

درد بی هنر لیسی بدتر ز درد و رنج دل   از جمیع خسته کار درد علت میکند
درد با هند خواهم وید آخور ریخت   آب حیوان باید اکنون در ظلمت میکند

ولـه ایضا

الوداع ای دوستان اینک بلا اهرخت
پر سعد فو بلاک خنده رخصت میکند

کودنی کو دلبر باریش سبلت میکنه   یخ بر بش عشوه اش مشق برودت میکند
بر دماغ حسن چون باد خزان ریش خرد   عشوه با آن عز و کز زر فریش نفرت میکند
این چه کند کون و استغنا بر دکان تو تخ را   این قدر ما ریش اهم تغییر خلقت میکند
کو بیا از کیسر من علم تواضع کسب کن   الکه با ما سر بزرگی از نجابت میکند
هرکه او پا از گلیم خویشتن بیرون نهد   زود دوران بر سرش خاک ندامت میکند
روزگار به بقا را گذر استغنا از   الکه او طی ره قاف قناعت میکند

ولـه ایضا

ای صاحب زران هند را از ما بگو
فوقی اندر ملک ایران مشق عشرت میکند

دشت سبز یه و چمن چو روی جانان میشود   از بهار دین و گر عالم گلستان می شود
میرسد از راه اینک حضرت نوروز بیک   باز هنگام نشاط باده خواران میشود
دختر بهل بهم بیج ای بنجم چون مرا   از سوا دکیر شد روشن که باران میشود
کیر من در زیح خایه چون نگاهی کرد گفت   بی گمان امسال نرخ حصه ارزان میشود
کون بمن چون لطف فرمود نشد سمانیت حسرت   هر که نامردست از بخشش پشیمان میشود

ریش اهل زهد را هرکه که من چنیم زود در   بسکه من خوفم زکونم کز پس بیرون میشود
چنه خرجم دقت آن شد تا با خواجه میزند   کراهه فاردن بود اینجا پریشان میشود

ولە ایضاً

مدعیان در مدرکشتن نه کار زوتی است
کز خوش آمد هر که خوردید پا لدن میشود

کیسر بازرستی طالع به بخر کس فتاد   تیره بختی هجو او بایب زمادر کس نزاد
شخنا تا شد ذکر از جعفه نتوان فیض برد   یاد با دان قوت روز جوانی یاد باد
ناپهمان باید که خون حیض از کونش رود   هر که ره دارد بکاف وسیان دنیا اعتقاد
تا فران پیر آید کل نچیدیم از سرین   عاقبت کیرم بعد خلاف ز چشم کون فتاد
درمیان کون کس بسیار فرق آمد که هست   کس فرزر نا امید سکون تدم کاه راد
شیوه عیشی بکو شم منزند دوران ولی   باورم ناید که بنود از پیچ ز چشم اعتبار

ولە ایضاً

فوقدینا لعن بر هر جا کس رکه است
من غلام انکه کو پیش بار کم مبار

السلام ای اهل ایران بنده ریدم مژده بار   با کلی را رخصیتدم استر ریدم مژده بار
چهره را از سر نهادم فوط ریدم فده   چون زر با کتده کنفش بایزیدم مژده بار
کوز پران میشد از کونم زغرو کوزر بحر   ابچه کزر زر شعد کشتی پریدم مژده بار
بسکه طاقاییده لعم جان بر تو اشعاله بجه   ناز یانی نیدم بحلق مدرم ریدم مژده بار
خاطرم می دوشید زر تو جای کون بحر   فوقی اما بادیامره بریدم مژده بار

مسکه

مسکه چشم بر سر ایران بهمن پا می نهند   که وجود عزو کوزشان دریا می نهند
دیده ام کین یک دو روز از دست دجلوه   عقل تنبان کنده رو بر کوه و صحرا می نهند
تا از پا علوادشه دیدار دیدن حجاب   جرت من سیر در کون تماشا می نهند
یز مند پر یا بکول اعتبارش روزکار   هر که خود پیش از کلیم خویشان پا می نهند

ولە ایضاً

عندلیب گلشن تجرید فوقی دور که او
سیر استغنا بکون زاغ دنیا می نهند

ای بکون سرو کرده میخ از قد بلند   در حلق سنبل زند زلف کج افکنده کمند
پیش پا تو تلب او صلالف شیرین زنند   جای ان دار دکتنده از پیکرش را نبند بند
من بکرد کون دانه ازش که خوش اورده است   صد مه خورشیده ز انفش بدام رشخند
مدعی خوش دانه ماتق فرس ملش شده   کشته کر پا پیش خال آن شکر لب کوز نهند
منعتی مسند نشیس فتی دستانه کفت   بچه بیباید که باشد می کشش ترنج لو نند
آفراز چشم نداق هرزنی کیسرم فتار   حضرتش نازک نزاع و طبع کس کل سنند
ای فلک با اهل استغناء خصمی تا بکی   ای زمانه باز ارازل مهمانده تا بچند

ولە ایضاً

نشاه عشرت زجام خاک رل کن طلب
فوقی ار خواهی که باشر زند هر کس ارجمند

بار کیرم بر سپاه کس شبخون میشر شد   غاییه ما طبل و علم اهم خیمه بیرون میزند
تیغ فتح کیر باشد در نبرد کون و کس   در مصاف هردو چون تیغش دم از زون میزند

ای هلال ابرو بمن کس وعده کرد داد کون — نازم ابرو را که لطفش دار آن میزند
تا برون چوب کرده هستم از کهن خیقر — کز بریتیان استغنای کرده ون نید
قوت کسبی چه کار آید بکوزی مردوش — در برای منع انزال الکه اینون میزند
تا که بر تخت جنون متوزم جریع در بند — تخته دیوانکی بر فرق مجنون میزند

وله فوقی از کس طبع سخت نود رو کردانشد
ایضا برق سان خود را دکر بر خرمن کون میزند

کلشن کون تو بر ما خاک راه تنک بد — زین چمن رفتیم چون جا بر هزاران تنک بد
کون فراخا را بنقش دست ما بی ناامید — کون ما کویا بریشان روزکاران تنک بد
در بهشت انجا که ارباب طرب وامیکشند — بسکه بر شدت جا بر توبه کاران تنک بد
دی ز کور خواجکانم آخ وخ آمد بکوش — در لحد کویا که جا بر مال داران تنک بد
بسکه دیشب تا طلوع صبح میکردم جماع — ز اختلاط کار بر شب زنده داران تنک بد

وله فوقی امشب راه ملق غیر از بس غصه حوزد
ایضا هیچه راه مقعد تریاک خواران تنک بد

ماه من سالش ندانم بیست یا هفده بد — اینقدر دانم که صد نازش بهر مه بد
مدعی دیکر عجب دستی بدامانش زده — در جهان یا رب که دست دایم خر کوته بد
سرو پیش قد یارم از در از ازل ذوق زده — راست کفتند اکثر هر بالا بلند ابله بد
در مجالس هرزه کوئی قصه حق داند که جست — الکه از بر خندانی دلش اکه بد

فوقی در

وله فوقی در کردون بریشت خنده زد از ره مرد
ایضا عشرت اما بچه کوش نیان قول باته بد

حضرت ایشان وی شین در جهان کم شدند — بندکان ایشان صالح همه میان مردم شدند
داد و از این دوران که مشاطه زکوش لعل — کرنا سنک سبو بالا نشیان خم شدند
با رواجیهای عالم مو بمو بنکر که چون — پشم و تر مو با بیل ابریشم و قاقم شدند
اطلس و زربفت با ان عز کوز و طمطراق — رشخند بندکان قالی و جاجم شدند
در عراق از بسکه ساز بی تمیز کوک شد — صنعل و عود و قمار سطل آب سیرم شدند
مردم دوستی راه عدم کردند طی — بسکه دیکر از سپهر و کردش انجم شدند

وله از هو خانند فوقی اکر دین مردمان
ایضا پا با سک پا با خوک پا با کردم شدند

کهنهٔ من که ایاین کردش کونی دارد — دوستی هیچه ملک با بن دونی دارد
جیفه آنست که او نشا غرسبله چکسد — ورنه هر کوه که بینی تل کونی دارد
نقد خورشید اکرت چرخ دهد منت دار — در کرمش زکف چیز سکونی دارد
ریکونیم تنک اند اهشه در لجه کس — در جهان هر که چو من بخت نکونی دارد
سیر سپرد ان کلستان جهان سبز خوش است — این نه ز درون سیر برونی دارد

وله هوس زلفش کوهش لب را اقلاد دکر
ایضا فوقی دین کیرمن امروز جنونی دارد

بهمن ار کون بسکه سر ما ریده اند   حضرت اسفند هم جاریده اند
بندکان اشتانهم ز افتاب   منقبض دارند و خوش ناریده اند
بر فرو برف بست ساقی می کنتور   کادشتانهم خوشدلی کاریده اند
درچنین فصلی که قدام نکرک   چار حد بوستان باریده اند
بارویها پاین که هبر منع می   بندکان محتسب جاریده اند
ماقلد زا نیشر بازی داده اند   زال دوران سخت عیاریده اند
جان دو دلرا طاقت ارام نیست   تا زلف دلکفتا ریده اند

ولکر دیکرا شب فوقدین ارباب جوش
انجه چشم یار بیما ریده اند **ایضا**

کزمالد که کوز بریش اژ دهد   کو کریه که ریشه او خنده برده
چون درتستد بسنه شیرین تکلمی   که کوز نطق من به بهای شکر دهد
هر زن شنید قصه تو کردن مرا   از ذوق کیر من زکلیدان بدر دهد
کوینده کن ز خصیه بعلت بلاع چو شیر   فوقی کندر بنوش که زور رکر دهد
بهار بست دشیر از کل میسر ید   زکون لب شب فیض دل میسر ید
زبس فراهی میترادد   دراد   زکون للاغراد عمل میسر ید
شیمش زبس نسبت افزود بد   دران سر زمین اد که شل میسر ید
چه غوغا که درباغ مطلب فکند   کر غنچک اد دهل میسر ید

مروت

مروت ور انجا بحدی که کس   عسل خورده در سنبل میسر بد
بنام دانش دران مرز بوم   که چرخ از برای تو نمل میسر
زبس فاضلند نزاکت ذوق تمام   ور انجا مدرس بجل میسر بد

ولکر بیا فوقدین عزم للاهور کنن
که با چی در انجا مقل میسر ید **ایضا**

کس چرا خود را زبون کس کند   کیر خود را اندرون کس کند
تیشه اش بر سر فرو دفرهاد سال   هر که رو در بیستون کس کند
هر که او را مایه مردی بود   کیر استغنا بکون کس کند
مارفی کوکوک ساز دچنک کوه   کرش کی برار غنون کس کند

ولکر درجهان یارب بیابان مرک باد
انکه ما را رهنمون کس کند **ایضا**

چاشنی کیر که او خایید ان از دندان برد   طعمه از لب نان زسفره چشم از نرکدان برد
تا بقش از دواج جوش هر کجا پیدا شود   دشمن با جان کند هر کس که نام نان برد
سفره مندیر هر که کستر و زریک کفاه   قاب اش حیله از کند در شیطان برد
مثل من هر چاشنی کیر سر ندیدیم در جهان   درنظر زرده پلد و قاب را پنهان برد
ندیمین برخوردنی کردید دستاد دراز   هر چه مینه پیک بد در عرصه امکان برد
کر تعلقش راه یابد بوریا بدر نسیم   در جزیرا جای کیرد کوهر از عمان برد

روز هم دستی طالع پا نهد بر بام چرخ   عقده پروین وزد و خال زنخ کیوان برد
شاهیان خود را زنند بر قلب کس مانند کیر   جفته بالا دیکرد و آب ازین سر حمدان برد
ان ذکر به من نمی‌دانم چون رباید موش را   ان نه معشوق است حیرانم که چون ایمان
قصه کوته من رباعی هرچه اید در نظر   نقطه خط صورت حیوان جسم از جان

ولـه   این همه قانون طرازی که او کرده است ساز
کاش چنگ خود بزد رز فوقدین لبتان برد   ایضا

این دایره جز محل ندارد   دیدیم او هم ثبات ندارد
با این ذنب آسمان که دارد   غیر از دم کوتهی ندارد
چون روح مجسم غول رشتیم   او هم دل اکلی ندارد
صد شیوه بغیر میکند یار   با ما غیر رهی ندارد
صد حیف ازانکه ادمی زاد   بیرون ز فلک رهی ندارد

ولـه   دلدار چو کودکان بما لطف
دارد کاهی کهی ندارد   ایضا

غلمان تا کون کلرکش نظاره کرده‌ام   اهچه کونش لنجه را از شوق پاره کرده اند
حق او و حسن لیلی چون دلم بخشیده کیف   اهچه سرکین بود کو را دو باکی کرده اند
کون نشاط آرد بدل کس مایه صد غم بود   زان سبب اهل خرد از کس کناره کرده
بچه کون بودم و با خود مذاقی داشتم   کون فروشان را زمن زود اکناره کرده اند

سروقدان

سروقدان و یار ما بیا لادی بلند   ریشخند قامت پست مناره کرده اند
انعقدو داننده رندان بر کلام اعتقاد   از کتاب محمل من استخوانا کرده اند

ولـه   نو قدینا خوش بچرخ اکین عروسان سپهر
مگر سرنا و دف و چنگ نقارا کرده اند   ایضا

دیگر ز شلوار طبعم شهد معنی میچکد   در سرابر خیالم صد مجول میچکد
چون گشاید بند تنبان اهنزاد است کره   علم افلاطونم از کون الف با میچکد
دامن لاذخم نشد آلوده کرد دروغ   راستیم از پاچه تنبان دعوی میچکد
میداهم از کون نومید است کوز مراد   از بن هر موی پاس حق تمنا میچکد
یار میکوید نخواهم تراو خواهم   آری اگر و لبم را ازنه آری میچکد
زود تر از وعده فصلش تو صلش میرسم   من اقبالش که از فردای او دی میچکد

ولـه   سر خوش ایمه درکنار فوقی مجنون درا
کامش اکون جماعت حسن لیلا میچکد   ایضا

دیگران مست غضب کیسر و سلمان میکشه   هر کرا دید زرخه تک غمزه پران میکشد
ماح از آن لب خوردم جام فرشد ز کون   باکه کویم اینکه ما را آب حیوان میکشه
کر بنان بالای تیغ غمزه سر باین زنند   بنده را یار از ادای زیر تنبان میکشه
وعده دام آخر که خواهم شد شهید اختلاط   من حریص یاد خوش کون کاندم است ان میکشه
کشته شد از تیغ در روز عید از تیغ نازکی   یار من خر را بروز عید قربان میکشه

مدعی

خواه قحبه خواه مستور ازن بیر الحذر اژدها در خانه یا در دشت یکسان میکشید

ولـه ایضا

خوش دکرمی فوقدا انه در حمل اختلاط
عاقبت مارا بزیر بار احسان میکشه

کفتمش مردم ز افغان کفت خون خور بسوز کفتم از بزم تو رفتم کفت ای دوری زود تر
کفتمش جان میدهم کفتا بده تا خیر چیست کفتمش میمیرم از هجر تو کفتا زود تر
کفتمش مینالم از درد محبت کفت ای فضولی رنکسه تک بیکن مارا مده بر درد سر
کفتم اینه بیکرا در پر ز خیمیسی چرا کفت اکر خواهی مرا ابنسای زانی پشت در

ولـه ایضا

کفتم ای یار وغل امشب بیش بنده کل
کفت فوقی اقچه دیرو کفت کوکن مختصر

باز برده کردش کونی زمن صبر و قرار رخته دیکر از کف کیرم عنان اختیار
کیرم امشب مست عشرت سلجه کفی در خواب خواب برعکس بیت میترسم کی کردد ا دوچار
چشم پرکارش نکاهی سوی ما هرکز نکرد خوش تش بین چیلکی اشاله استغنا شعار
چیلکی از خنک میغزها بردارد منی رم خواهم ساختن اخود ماغ روزکار
هر روز کی زکیر خود نه غیری مکس چند بودن بود در هر سفله دایم خایه وار
دادزان شوخ مروت دشمن بد خو که او وعده لطفش بود اسباب صد انتظار
دیده عرفان کشا وصورت معنی ببین در شتر خوان خیال من قطار اندر قطار
یاد از ان دمی که در فصل بهار خرمی عیشها میکرد فوقی کیرم از کون حمار

دیه

بچه کم باله خرد اکرچه فرشته دور بر لوح سینه اش رقم کون نوشته دور
قرص رخش که کرده دل عالمی خراب سرخ ویقین به لاچ کلکا برشته بار
از پای تا بسر همه اکنز نعمت بت کون فرقی نبات لب و زلف رشته دور
حسنش مکنده ثور ملاحت بیجو یر دست قضا ز بس مکنیش برشته دور
از بوسه داد یار بهر کس شکر بلا و یکی از برای من بکرلی نعشته دور
آمد بهار ودر چمن خاطوم سپهر خاری نکر که یک کل عشرت کشته دور

ولـه ایضا

فوقی نسیم کلشن کوزنهای نوخطان
خوشتر هزار مرتبه از عود کشته دور

آسمان لولی است بکسمسه چهار کردی سرکشته با اختیار
میدود سر در هوا کرد جهان هیچکس هرکز نشد بروی لوار
داد داد از جنبش شمس وقمر آه آه از کردش لیل ونهار
رکت دنیا کو باش الوده دل هست دنیا دوست دایم دل فکار
تیغ در کون زن افلاک کن کر خردداری دلا دیوانه وار
زال دنیارا اکر دادی طلاق نخل عشرت خرمی آرد ببار
شکر لله کز جهان آزرده ام نیستم با هیچ شخصم هیچ کار
کز تنهائی زنی خواهی مکن که خدائی نکبت آرد بی شمار
میتوان فوقی ز استغنا نهاد سیر در کون کمانع روزکار

کجایت حیقهٔ یاقوت رنک و قرز زر — که دل ز آتش ترقش ز جان چهد کوکز
بزن بدامن قانون باده خواران چنک — که در دسر ریده از کون رسالهٔ موجز
بکوش اهل ریا حرف دلکش مستان — چو کوهریست که باشد فتاده در مبرز
چو دف نی چنک مرا اهل عیش تکذارد — چراکه دایرهٔ عیش را منم مرکز
ولی الطالع ● خورشید دیده ام چکنم — که در قمار محبت دو شش مرا الکز
نکشت روز ببیت ای فوقدین اهرشهٔ وصل

ولہ ایضا
دیکر بدیک تمنا چنال خام مپز

بسکه شفتالو از ان لب خورده ام — بلبلم کو زم دکر در باغ کوشه نغمه ریز
یلفه الفیض باردار زلیخای ملال — بدعری کرد یاد بنده ایشان عزیز
ای فلک کر خون دل در ساغر زنداں — جام خورشیدت شود در دست یارب ریز ریز — کمی
کردان کیسو که در راحت سنبل کیلام — بنده ازو که باشد حق باش یک کنیز
پیش لعل لب جلوه شیرین نماند کر عسل — رو سیه با به بیشش مید دوشاب ویرویز
هزل نوقی ز رکاه هزلهای سوزنی

ولہ ایضا
ای اد افهمان بکزمان کور شده چشم تیز

باز کردم تر دماغ از می سرشار کوز — ای عزیزان باز شده دیکر در انبار کوز
نفخ غم دیکر نه چند هر که ردی کوز دید — وای بر کونی که محروم است از دیدار کوز
بر صد ستانه از کون خرشم کر جرسها — مژده نوز ایشان که دیکر کرم شد بازار کوز

۲۲۳ ۲۰۱ اشب تیر

مرهم داریش آمد نغمه کوز رسا — زهره را در چرخ آرد صوت موسیقار کوز
اهل دنیا را چو زینت واجب آمد جسم — بهر قدرش شیان جابه از تاتار کوز
زینت نقل مجلس کون جز کون از حظان — بزم کو آن و وزنخ بعد باجن اشتبار کوز
جز توان فوقی که کوز بیدر بریش اهل زهد

ولہ ایضا
کس نیفکنده بمبرز کوهر شهوار کوز

من بلا کردان اندام مذاق اکنه کس — برزند خود را تقلب حیقه پروار کس
کس صبا بشه و نهار عشرت لرباب فروق — صد چمن شد وی چکد از دیدن کلذار کس
خوش بعشرت کز لبهای کست دارد عزیز — در جهان یارب مباد اهیچ کبری خار کس
با دو صد مطراق بتوان رو زاهد زکلد — کر ببی در خواب بیند حس اشتبار کس
میچکد از کون هر موش جوال پر ز برف — بسکه شد افرده کون از کرمی بازار کس
کیمیای عیش خواهی ای حکیم از کس طلب — کنجهای خرمی مدفون بود در غار کس
کر بدو ریخ جاکنم یا کس بنا شم یکنفس

ولہ ایضا
میچکد فوقی لابتلی زبانهٔ ملبورکس

کر شم اکنه شدی در زمانه کیکاوس — ولی [illegible] کند مایوس
ز رنج کلش تدبیر جوار خت طبع — بدام طول امل [illegible] چنین مایوس
امل ز سر نتوانی بحیله باز کنی — اکر ز حکمت خود یا زنی چه جا لیلوس
زکون ماحت ریش بزن براصلش — بنفت اید و هرشه هر کنبج تیاکوس

کسیار ۲ اری کنکر و ... ی [illegible]

گرت هواست که در بحر قرب غوطه زنی   مکن چو ماهی خود را اسیر دام فلوس
درین چمن بقناعت بیک لباس که چه   بدل بجامهٔ رنگین قریب چون طاوس
ببند دل به نسیم جهان که همچون کوز   ز کون و دنیا جستند صد چو نوذر طوس
در احلقهٔ زناریان عشق و بعیش   بدام سبحه چه افتی چو زاهد سالوس

ولـه ایضا

شگفت نیست که دنیا بغو قدین رد کرد
که گاه گاه شد میل ماکیان بخروس

مشت مشت انگبین میریزم از لبهای خویش   بسکه شیرینم ندارم در جهان همتای خویش
شعر من دردانهٔ موزون بدر اندوخته است   کرد خواهم بعد ازین مدح گلها پای خویش
اندکی دارد بدر رهم دخل برا کیاد خویش   من لقبان ادارم در پاپای خویش
سرو را در کون عالم قدم وقتی خرام   عاشقم عاشق به پیش قامت رعنای خویش
گر نبی تا بشنود مرغ نوای ناله ام   میزنم از زال نغمه از سر سرنای خویش

ولـه ایضا

بزویان بدر دست یار و حقیقتان بر نت
بروکی خواهید کردن بار عشرتهای خویش

خوش آن شبی که جو خفتک نیم بیاد الدیش   کلاهکی بسر زنم بر زمین بیهایش
ندیده هیچکس نطفهٔ چنین شیرین   عسل چکیده مگر از قضیب بالایش
کلان جلوه بر دو کرده نخل قامت او   هزار بار تقرباً ان نخل بالد یش
بگون ماه کیذ سیخ حن طلعت او   بریش سرو ز نر گز قد رعنایش

بنطع

بنطع چهره رخ خط چه لم زند باشند   دو صد بنفشه و سنبل غلام و آرایش
بغیر غیر پرستی دگر ندارد عیب   بتر که نیست بخوبی بدهر همتایش
گذشت از سپهر چرخ آه من ز جور رقیب   که تا رسیده رساندت بفلک مالش

ولـه ایضا

برادر انصیحت بسیار کن قوقی
مگر بگوش خوش اید مدیث بابا لیش

درین زمانه بدین کنی بهتر ما باش   بنوش باده با شرمی و خنسر در باش
بسکش شکفته شد رحیات بیر   بنر و جمله سر بر مردم توانگر باش
چو قیمت که اعتبار زر حشر است   چو در شکنجهٔ دانش قماله خر باش
تلاش دانش الیفه لوندی کن   چو نقبه مادکی آموختی بروز باش
وجود خود معارت بجنس خلق و نما   ز آب خاک نفاق حسد مخمر باش
گرت هواست که لو را قع در دولت نکند   درین محیط صدف سان همچه گوهر باش

ولـه ایضا

چو فوقی ز طلب سنج روئی داری
مریدِ بادهٔ گلگون و کون احمر باش

بسکه رستم چه گربه بازی گوش   برخ دلبران فشم چون موش
کس چه یارم نیکنه تنبان   در فن خویش هست تنبان پوش
خال در زیر زلف او چه خوش است   همچه در رشته تخم مرزنجوش
صحبت ما و دلبر عیاش   هست مانند نار زن خرگوش

۲۲۷

تا رقیبم گشت زنجیر رشک   می‌نشیند چو تیر در پهلویش
همه شب گشت میزند مو یش   بنده کون زلف عنبر باش

پرده فوقی زروی او بردار
فرش بدو صحن حسن با سر پوش

بگوش آمدم صورت دلبر خیان خوش   که اید بگوش خر با گرش جوش
بن کاشانه‌اش وصل ار نمائی   بخش و بهل تا که قدر کشم هش
مکن ناصحا عیب ارباب منصب   ز منصب چو آگه نه باش خموش
من از غزل این ننگ دارم که مردا   بدستان بگوینید ریدم بریشش

خواه از ابو لحیه جو دل که او را
نماند از پر غیر ننگ ریشش کش

میچکد مه زگون دیدارش   مرید عشوه چشم پرکارش
سنبل آزاد کرده زلفش   یاسمن خانه زاد رخسارش
میرهد خیلکی سبک سنگین   من بلا چاپن کون و رفتارش
ابخوش آمدم که مست باده ناز   کنده بینم زپای شلوارش
خان و مان شکر دهد بر باد   من بقربان هر کوز گفتارش
چه بلا سرو قامتی دارم   که بود بامنار بیکار رش
فوقی آنکس که لاف مردی زد   کرد با همچون من فلک خوارش

بتی

بتی که هست گل از عارضان خارش   دگر عجب نبود ز آفتاب مه عارش
کرشمه هست پیا و ال مجلس بکشد   شکر یکی ز ندیمان بزم گفتارش
زغصب زی و رکند پشت دست نعره زنند   کند چه عزم لوار نگاه خونخوارش
قضیب مژده که اینک رسید عید جماع   هلاک حصه برآمد زابر شلوارش
الی که غصه خیار رک برون کنم شاید   که نیست خربزه نظم کس خریدارش

وله ایضا
گمانت بوزنی امروز تا زخم فوقی
جوال دوز کتابت بکون اشعارش

چه زر میزنم از از وبر عوام و خواص   که پاک آمده ام چون طلا برون ز خلاص
بگوش توره زعوز صدف بدو آرام   که در محیط سخن دیده مثل من غواص
بمجلسی که زنم چنگ بر کلاه جهه هزل   رود سپهر ولی بندگان مهر رقاص
هلاک گردش کون نگار مغروری   که بر دم مرو شکیبم بیک کرشمه خاص

وله ایضا
بپرس نکته که در مهر دردسر فوقی
بیار دوست فشان هرچه داری از اخلاص

حکیم فرق نکرده سواد را ز بیاض   ز دست باله زجام جواهر را اعراض
چه جوهر صرف عرض علم معرفت ذکرت   بچشم عقل تو پوشیده سر این اعراض
بنقد حکمت ناقص عیار خود مغرور   که بر تو در نگشاید رسید را فیاض
ز معاوضه دار ز نه بهر نبید کی ست   بجود زاهد از بهر منت ست ریاض

اگر نه دارو‌ی عفران او توا‌ست — طبیب توبه کند که بعلاج این امراض

وله عجب که فوقی از درد عشق جانسپرد
چرا که در شتم رملت آمده است بیاض **ایضا**

دروغ فعل جهان فعل روزگار غلط — بجز و تجربه کند هر که اعتبار غلط

نشان صدق به پیشانی زمانه دو روغ — کمان مهر تو با بنای روزگار غلط

زمانه داد بمغلم جه تیغ بلا شرحی — در این زمانه بگون داده کار زار غلط

شتل کند که زمان دید زر گرفت غلط — کند هر آنکه بتو کیر گمان قمار غلط

نشانده است فلک خیز را بر بساط — پیاله که بروی تر از این نوار غلط

من از کجا و غم غصه و کن ز کجا — زمانه قسمت من کرده این دیار غلط

مباش مطمئن به این زال دهر فوقی این — که تجربه را دل جان کر کنی نثار غلط

وله خوانه هوش ترا خواب سیلاب غلیظ
خیز و یکدم کل بر دل از دیده این خواب **ایضا**

خوش بود کرما بیابان بی انکیز کون — باده صاف قیمتی و نور رهتاب غلیظ

بسکه در دل جوش زد خون از غم او بسته شد — میچکد زانرو ز چشم دیده سیلاب غلیظ

ترسم آخر پایمال گردد چو نکند دست روزگار — داده از بی رشته جان مرا تاب غلیظ

معه احسان ما چه ای شکر که بسته شد — کی بگیرد دیگر از نقال دوشاب غلیظ

کار روا فیض رفتار بخت بس نیست خواب — مرگ پیش من خوشتر از این خواب غلیظ

تیغ نازت

٢٢٩

وله تیغ نازت کند شد دیگر قران فوق تیغ
خسته نفعی ندارد بجام من آب غلیظ **ایضا**

چند باشد درد هجرانم همین نام جاع — کو تل کو فی که کردم بیخود از جام جاع

طالع و خنده کو تا سازم مست ذوق — تا ببک بلندی بر لب بام جاع

بیکسان چند کل خوشحالی از گلزار حسن — آنچه کیر من شد هر کس که در جام جاع

ای خدا انصاف میخواهم که این حسرت — عمر باقی یا که جان دادن بهنگام جاع

تلخ کامیهای عمر من به پایان اندر جان — هر که زهر شیرین شد از شهد دل کام جاع

وله ذوق جنون بنود عجب کر سر نهد آخر بکوه
کرده فوقی کیر من از بسکه سرسام جاع **ایضا**

شور فوقی در من زد و کس و کوشه باغ — برد این پنج و لاله باعث ترتیب دماغ

وکر این پنج بدستت نفشرد بکنج آن — بکنج شطرنجی دما کا دکس ماده الاغ

غرض این است که تا مانده زعمرت نفسی — پای پرون منه از بزمکه عیش و فراغ

مشعل و رقیبه که نرا اثر فراست و لی — رو بکردان به کس که بود پای چراغ

ممتلی گشته ام از کون چه خوش آن زنخ پره — کو ده خانه کس را بمن خسته سراغ

خایه را پاین که چه خوش لم زده بر چشمه او — آرزو آرزوی هوس و بنه نموده است کلاغ

تا بالم عیش ز زخم افلاک مخواه — که همه زهر الم ریز دش از کون ایاغ

فوقی آن به که دم اشترم از مرگ بکوه — بسکه افسرده کی ... مرا داغ نار

کذشت عمر نه بستیم ما ز دانش طرف

ولــه ایضاً
دریغ عمر مطول که شد بحکمت صرف

ز علم بی عمل ما بخود رسید تو پیش　　چرا که شعله کریزان بود ز صحبت برف
کجا احاطه عرفان او تواند کرد　　که هست آن چو بر زور عقل ما کم ظرف
کرم بحشر بود نامه سرخ رو چه عجب　　بکار برده غمش را ز خون چون شنجرف
طراوت چمن آبرو رضا مو ...　　بگوش من زده عقل سخن شناس طرف

به بزم سفله چو خواهی کلام فوقی را

ولــه ایضاً
کسی نبرده شکر پای را بمجلس برف

کسی خرام مصطر سبب مفتق　　که از شادی زند کیسرم معلق
نه ان کسهای بد بو کز فراخی　　ببینی قلعه ارش را ببرج خندق
مده از دست ایدل نقد عشرت　　که دنیا را وفائی نیست مطلق
بعیش از نشاء سنک مصحف　　اکر نبودی معاف مروق
چنان با بت جنس بی تمیزی　　که جاجسم ناز دارد بر معلق
زند لاف رعونت پیش او سرو　　بلا آمد دراز البته احمق
بغیر زلف او هر کس که سنجد　　کند تعریف سر کین پیش زنبق

چنان فوقی سخن شیرین اداکرد

ولــه ایضاً
که کردش افرخ روح فرزدق

کرم امروز

کرم امروز شد بر حریفان کار تنک　　شد بپای عیش جو خواران دکر تلوار سنک
الکه رحمت وسیع است ای سر جامی زن　　ذرکنه هرکز نکرد و ملق استغفار شنک

کز استغنا زند بر ریش عمر جاودان

ولــه ایضاً
هر که او را یکنفس در کرشه دلدار سنک

صد چو لیلی را بشیند آنکه مجنون از جهان　　زانکه دارد از متاع خوبرو صد جوال
کی تواند شیخ شد تا قم بپیش ان بدن　　کی تواند حرف زد در مجلس رندیت نیاید
کرده لعلش از ملاحت منج در کنج نمک　　برده خالش از سیاهی کو ز میدان زغال
کرد آن کر دیدن چشم او افهم که او　　دارد اندر مطبخ عشوه صد آهو شال
یاد آن وقتی که چون لذبرم تیر هم بلطف　　عشوه میکفتا که کیمنه با رمیکفتا تعال
مدعی حرفی ز خطش کفت و آرایش کرد　　کنده بر عرض به بسته ظاهراً این نخ سغال

منج در کون بجوالی کرده فوقی شعر تو

ولــه ایضاً
کرد کونی اهم کی کردند کو هر بابغال

سکه وز فرق نابکون بمنکم　　داغ دل از مروت فلکم
یارم وز کون لب نمک باشد　　ظلم باشد اکر لبش بمنکم
ای عزیزان مقام انصاف است　　اندکی از عبید بیتر کم
تا شدم دور ازان رخ چه مثم　　روید از باغ چهره اسطر کم
فلکم میکشد فشانه بیتر　　می زند که زمانه هم تعفکم

۲۳۳

چو نوا خوانده ام وکر که سپهر   ساز دارد کلا پخه کتکم
علت دو سیاهم این بس   که طلای زمانه را محکم
چون بگوش فلک بدارم دست   که بعد خون دل دهد چو کم

وله ایضاً

فرقتی امشب که جام می خوردم
دار دوران ز ترتب غم کز کم

عهد با یار کهنه نو کردیم   باز در قلزمی شنو کردیم
دیگ جوشی بنار بنهادیم   باز میل شکر پلو کردیم
سفر وصل کرده عبشیدیم   طی این ره بیک دو روه کردیم
جامهٔ زهد را ز بر کشیدیم   رخت ناموس را گرو کردیم
بار عشرت باسیا بردیم   گندم عیش را درو کردیم
آتشی بر شب فراق زدیم   بر سر کوه غم آلو کردیم
ز دو تا دکر شبیخون سفی   ما شب هجر را بجو کردیم

وله ایضاً

فرقتی امشب بی غنای رقیب
دشنهٔ طعنه را ثلو کردیم

امشب ز کثیر ناله کون اثر دریدیم   از بس زدیم نعره گوش فلک دریدم
دوران اگر بکوزی ما را حباب گرفت   ما هم ز روی تمکین بر ریش او زیدیم
ما قصد از کف برزاد امشب پرده ها داد   از بس شنیدیم خوشحال از جای خود جهیدیم

امشب باق

۲۳۴

امشب وق کونش بنیکه زدیم خود را   در عالم تخیل بر ساق سرو دیدیم
در مدرع عذارش دوشاب به خفتیم   در گلشن عذارش گلهای عیش چیدیم لـ.
شکر خدا که دیگر با زحمت سحر خیز   خرم بگو نشتیم با یار عشر بتید یم

وله ایضاً

فرقتی شب ز افشش پر خور دارم مبیت
همچون خروس بد خوان در دم برش بریدیم

دیگر بطور خویش نگاری گرفته ایم   دلدار رزم پشت زنهاری گرفته ایم
از اختلاط آدمیان خاطرم گرفت   از نو سراغ مادهٔ حماری گرفته ایم
شاید بروی ما در مقصود وا شود   دستی دگر به آتشبد از زاری گرفته ایم
امشب بیار قامت سرو بلند یار   چون فاخته جای بپای منارگی گرفته ایم
دامن ترنه چون زکلام من این گروه   از اهل روزگار کناری گرفته ایم

وله ایضاً

فرقتی باین دورو نانش الهی یار
خود را به پاس دگر بچه یاری گرفته ایم

زشدم تا که نان زد بسلم   خشک کرد لی گشته دست قاتلم
سینه دوز عشق پاس کز روی تار   سینهٔ غم دوخت بر کفش دلم
استفتاح عیش اگر کارم بدل   غیر ترب غصه نبود حاصلم
در قدح فردوس بهاران ساغیم   در زمستان قحت بدان کاهلم
گاه باشم مست کس کاهی بود   بر لب سرچشمهٔ کون منزلم

اسرودم آرام سر زسوراخی برون　　انچه کیر خود سراپا الکلم
زقیا کرمدعی کوش نداشت

ولکر　ایضا
من بپیش هرزه خف مایلم

سنبلک با زلف یارم بحث کج فهمی مکن　　یک سر مو خاطر خود را ازاو غمکین مکن
رو بروی ماه حسن کرکان رید صد اعتاب　　ایفلک خورشید خود را پیش از نیم حیلتین مکن
رخ ملق خواهشم فنادی لب بکوی　　لیکن اهم شکر بهر بوسه را شیرین مکن
جشمه حافرکس بلیهای ذکر قدرت کن　　تبنلانه پر خواب خایه را بالاین مکن
اهل دنیا را اکر ابنه نه چون ماردان　　۲۳۵　　زال دنیا را اکر دارد خرد کابین مکن
شحنه ریش آمد وخوش بر خوبت زونه　　دیکرای نورش ردی استغفاد زیر مکن

فوقی از بستان دراه میتوان جیدن کلا

ولکر　ایضا
بنت عیش رستا زابه فروردین مکن

بسته را کفتم بپیش لب دهن کز دا مکس　　پیره بر کون بلنده خویش را رسوا مکن
کورا اکو مد پدر بروی بردم کون مده　　لوش بر حرف دروغ حضرت بابا مکن
جند کویم ای پدر بحث استغفار نیش　　رو بروی غیر بحث بند تنبان وا مکن
باجه من در دانه دارد بکف قدرش بدان　　اضطراب هر زمان بر مردم دانا مکن
عشوه را قرماکه تا کوزبر زلش ماد هد　　واجب بر ریش مانه ریشخند ما مکن
کفته کز هردو نوداغم ببر فیض تمام　　از فلاسفه کو حدیش ذکر ایمان بنی مکن

کشتی

کشتی عزت نبرقاب فنا خواهد شدن

ولکر　ایضا
دیکرای فوقی خیال ان میان باریک مکن

الکه مشاطه علاوت انه دولون شکری　　بیچکد از پاچه شلوار ماچش انکبین
خوش درایران رخ او لم زده خال سیاه　　سنبلک را کو که چون شه عاقبت ملکش تا زمین
پنجه خورشید را ساز دنه افکار ضد مرد　　دلت نولی چون کند مستش رون از استین
بیچکد از کون اریم جوان غصه　　بسکه دارم خاطر از روزکار اندوه کین

عنبر را از دور اکر بینم بجنبان می نهم

ولکر　ایضا
شکر لله کز تو فوقی دیده من تیز وبان

ای رخت با کلهه دامن کون　　زده خورشید بر رخت صابون
خورده سر کیری لبت یاقوت　　زان رود دمبدم ز کونش خون
اطلس کل بر رخت کرباس　　الف سرو پیش قدت نون
علم عشق تا بپا کردم　　بنود لیشم خایه ام مجنون
از سراپا خرد شود فولاد　　پشم باشد به پیش کیر جنون
یادم آمد بخانه زین کو نه　　کز سراپای او چکید کون
بود از او خاطرم چو بس غمکین　　بود از او با زرب جوبس محزون
کار عشق از جاق استغنا　　کشتم از طرز خود دکر ممنون
بارک الله فوقیدیم احمد　　داغ دارد ز دست تو کردون

وله کیسر مرا فراغت آنکه عیش یار کو
دان لذتها که داشت بفرح حار کو **ایضا**

هر صبحدم که کیر سر از خواب بر کشد　پرسد ز من که رستم و اسفندیار کو
پیری فارسید و پشت خمیده و نیرو رفت　دیگر مرا بجشم کس آن اعتبار کو
هر جا که رفت کیر من احوال کس گرفت　چون حافظ گرسنه که پرسد قرار کو
برونه طرز شعر مرا کنده دور جند　یاران عسس کجاست درین شهر دار کو
جز زال چرخ کس نه و مدت ضعیف این　در دهر مایه که لب خایه ودار کو
دل بر محیط چرخ چو بندی حباب سان　در حقه جهان گهر اعتبار کو
نه کون روزکار برینه ابجه کوز　آن عز و کر رستم او اسفندیار کو
سرگرم عشق هر که شدم کون دریده بعد　معشوق کن درست درین روزگار کو
مال کسی نمیخورم و باده میخورم　فوقی چه من حلاله خور حق گذار کو

وله قدم نهاده طبیعت بکشور هرزه
بروی زنه ان واکرده دفتر هرزه **ایضا**

بسر کشیده زبان جام هیچ گفت ری　رساند کیف ببالا رساغر هرزه
باش باش عجول کسی نظر نکند　کنون که بخت مینرم نو عمر هرزه
چو من نکرده کسی راه هرزه کوئی طی　کسی چو من نشسته است بر سر هرزه
نظر بکیسه پر و هیچ دیگرانم بنت　شدم زبین طبیعت توانگر هرزه

بسینه

بسینه کنده خیمه من آیه مهمل　بسر نهاده کلاه من افسر هرزه
زمنیح اهجو بیکدم دو در کنم کونش　فلک در آید اگر با من از در هرزه

وله هزار بار کش از کون بروزمانه که من
زنم بگوشه دستار لب بر هرزه **ایضا**

خنده رو ای شکر لب خویش گزی واکرده　اهجه من کویا خوبان تازه پیدا کرده
سر بزیر افکنده از شرم و زنخ حیضه را　از کرانیها و لی خیلی ببالا کرده
من بقربان سرو اندام پر شیمت شوم　کاندرین فصل زمستان زنخ گرما کرده
پند پیران بشنو و با لرطیان همره مباش　نوجوانی گفتمت روئی بدنیا کرده
نازم آن عاشق نوازی‌ها که تا خوابیده　هم بدست خود کره از دست من واکرده
کرد طبع نغمه پرورز اوا فهم تو من　کز بیان سازها رغبت لب تا کرده

وله فوقی اثبات از زبانت میچکد آب نبات
پنج رنگ طرفه در کون سرنا کرده **ایضا**

رخش خورشید و مه را سر شکسته　تنش بر خواب مخمل خواب بسته
نه و برفرق عنبر تخته بویش　کرش کردن ز کون زلف جسته
زباغ قامت آن سرو آزاد　نهال جلوه ان رسته و رسته
بش از کون نمی‌نالد شکر را　که تا کردن بشیرین نشسته
ببر کر تو فوقی را عجب نیست　طلب تو لب مشتاق خسته

میان لنگ کمان ابرو زاکت را کمر بسته

وله ایضا

یرن را خود چه گویم حقه یاقوت در بستر

تعالی الله چه سنبل موی غلمان ببر دارا — که از بیشه زلف کلاغی بندها بر نی بسته

زستیز چشم زخم هر فراقی با تو دارم من — زخورشید لنگ پیر چرخ آسمان بر کمان سر بسته

سرو آزاد

جنین کا بنای دوران بکون دادی — زمانه زنگ بدنامی است عمر بسته

نبیدانم چه کج خلقی ز اهل اغر زنان دیده — که همچون راستی عزت بروی خلق در بسته

چه حاتم بند شلوار کرم بگشا چه تبریزی

وله ایضا

چه قارون میر دانگش الحمد فوقی دل ببدر بسته

حمدان

ب لعلش بکیدم سنگ و شبانی ات پنداری — زدم دستی بزلفش لیسم ثنجابت پنداری

متاع کون و کس را جلوه دادم در بر — نمی جنبد زجا نامرد در خوابست پنداری

دراین که بت لانی لیکن فلک را در راحت — ز مساعی و چیز را دو تا بابت پنداری

درایش دردانه زاد در هر یکتایی من بینم — بجام گوهر او را کی یابابت پنداری

وله ایضا

جگر داران فوقی ببر دانشغ سرها را

بتیغ ابروی من شاکر و قصابست پنداری

یارک جشنه من زنک آجکی جکی — حاجت بنده کن روا بهر خدا جکی جکی

تو ت دست و پای عز زده تاب خستکی — بند کون زحاجه را خود بکشا جکی جکی

کرد سر سینه تو بنده خشم و کین تو — ناز مکن مغبلمان کون نما جکی جکی

دربرو طی

دبر مدعی مرده پنهمر راز جان شنو — هیچ مکن دگر بمن جور و جفا جکی جکی

فوقی مستحق ز تو می طلبد زکواة کون

فی الخاتمه

ای شه من تو هم بده کون بگدا جکی جکی

اتمام یافت دیوان مزخرفات مرحوم ملا فوقی یاقفی بنصرت و حمایت صانع حقیقی و تاییده عنایت خداوند ازلی اگر چه در نظر انور خداوندان دانش و کمال مکروه و نامطبوع است دراین حقیر هم هیچ وجه مایل بهزلیات نبوده و نیستم ولی نظر باینکه هزل یکی از اقسام عشره شعریست و تا بحال هم کسی هزلیات و مزخرفات بهتر از این لف خرامی که مولانا دراین فن بلیغ

الله مائل والله اقران بر تربت ایشان دیگران

تمام شد تحریر این نسخه در شهر

ذی قعدة الحرام من شهور

۱۲۹۳